

یغما

سال بیست و چهارم

شماره دوازدهم

اسفند ماه ۱۳۵۰

مهر ۱۳۹۲

شماره مسلسل ۲۸۲

فهرست مندرجات

صفحه :

فریدون توللی :	بهار ، نوروز ، گل	۶۹۹
مصطفی کیوان :	نوروز در شاهنامه	۷۰۱
پروانه یغمائی :	رباعی	۷۰۲
دکتر رعدی :	عاشقان دهکده	۷۰۸
علی دشتی :	اندیشه و شعر	۷۱۰
— :	کرایشی انسانی در ادب ایران	۷۱۴
دکتر صدارت :	باد پیمائی	۷۲۱
حبیب یغمائی :	کتابچه قاآنی	۷۲۲
اقبال یغمائی :	داستان لوط	۷۲۷
گلشن آزادی :	نزنیم	۷۳۴
محیط طباطبائی :	دیده‌ها	۷۳۵
دکتر رحیم هویدا :	پل خدا آفرین	۷۳۶
مهدی ماهجوزی :	واژگونی ارزش‌ها	۷۴۰
امیری فیروز کوهی :	غریب	۷۴۳
حبیب یغمائی :	ایرج افشار در ژاپن	۷۴۴
حبیب یغمائی :	پایان سال بیست و چهارم	۷۴۶
	دمی باخپام به انگلیسی	۷۴۸
	کتاب‌ها — فهرست...	۷۴۹

یغما

سال بیست و چهارم

شماره دوازدهم

اسفند ماه ۱۳۵۰

مهرم ۱۳۹۲

شماره مسلسل ۲۸۲

فهرست مندرجات

صفحه :

فریدون توللی :	بهار ، نوروز ، گل	۶۹۹
معطفی کیوان :	نوروز در شاهنامه	۷۰۱
پروانه یغمائی :	رباعی	۷۰۷
دکتر رعدی :	عاشقان دهکده	۷۰۸
علی دشتی :	اندیشه و شعر	۷۱۰
— :	نگارشی انسانی در ادب ایران	۷۱۴
دکتر صدارت :	باد پیمانی	۷۲۱
حبیب یغمائی :	کتابچه قاآنی	۷۲۲
اقبال یغمائی :	داستان لوط	۷۲۷
گلشن آزادی :	ترنیم	۷۳۴
محیط طباطبائی :	دیده‌ها	۷۳۵
دکتر رحیم غویدا :	پای خدا آفرین	۷۳۶
مهدی ماحوزی :	واژگونی ارزش‌ها	۷۴۰
امیری فیروزکوهی :	غریب	۷۴۳
حبیب یغمائی :	ایرج افشار در ژاپن	۷۴۴
حبیب یغمائی :	پایان سال بیست و چهارم	۷۴۶
	دمن باخیام پدائکلیسی	۷۴۸
	کتاب‌ها — فهرست...	۷۴۹



تَل و بَلَبَل (موزۀ پارس شیراز)

به خوانندگان ، به دوستان ، به خویشاوندان ، به هم‌میهنان و به پارسی‌زبانان جهان
جشن باستانی نوروز را شادباش می‌گویید . (یغما)

بهار

شماره مسلسل ۲۸۲

سال بیست و چهارم

اسفند ماه ۱۳۵۰

شماره دوازدهم

از : فریدون توللی

بهار، نوروز، گل، شراب، زن....

سر این سبزه، چه نغزاست، گل روی تودیدن
به کنار تو نشستن، ز قفای تو دودیدن
عرق آلود گریزت، پس هر صخره گرفتن
سر زلف تو گشادن، لب گرم تو مکیدن
سردست تو بدست، از سر آن جوی خروشان
خوش و خندان، به سبکبالی پروانه پریدن
به تکاپوی نشاط، از دل آن دشت گل آرا
سر هر سنبله کندن، بن هر ساقه مزیدن
تک آن دره، فرو ماندن و در سایه نشستن
تب آن بوسه، فرو کشتن و از سایه رمیدن

پی افکندن اندام تو ، در موج بلورین
 به دو صد حيله ، ترا تا سر آن چشمه کشیدن
 چو ترا جامه چسبنده ، نمودار تن آمد
 به تراش تن شاداب تو ، آن جامه دریدن !
 بتو پیوستن و ، آن شورگنه ، در تو فشاندن
 ز تو بگسترن و ، آن سوز نگه ، برتوتنیدن !
 تن گلبوی تو بر سینه فشردن ، به غنودن
 سر چون گوی تو بر شانه گرفتن ، به خمیدن
 همه چون باغ هوس ، در بر ناز تو شکفتن
 همه با داغ نفس ، بر گل روی تو دمیدن !
 به خرام خوش آن ساقه نیلوفر وحشی
 به سراپای تو ، با دامن پر غنچه ، خزیدن !
 ز بلور تنت ، آن گرمی جان پرور خون را
 به سر انگشت عطشناك نوازنده چشیدن !
 به گریبان تو لغزیدن و ، در سینه فتادن
 ز گلوگاه تو بوسیدن و ، بر شانه رسیدن
 بر آن بید نگونساره ، به راه تو نشستن
 سر آن جوی خروشنده ، کنار تو لمیدن
 ز رخت ، خنده زنان ، بوسه دزدانه ربودن
 ز لب ، باده کشان ، نغمه مستانه شنیدن
 به تمنای دل ، ای درد تو بر جان فریدون
 لب پر نوش تو خستن ، گل آغوش تو چیدن

مصطفی کیوان
دیر دیرستان دارالفنون

نوروز در شاهنامه

به هر کار بخت تو پیروز باد همه روزگار تو نوروز باد

شاهنامه یادگار جاویدان فردوسی، دریایی ژرف و منبعی بس بزرگ برای پژوهش در زمینه‌های مربوط به زبان و فرهنگ و معنویات قوم ایرانی است. در این اثر عالیقدر همه جا عشق سرشار فردوسی به آئین و سنت‌های اصیل باستانی جلوه گر است. آیین و سنتی که تار و پود آن با احساس و اندیشه مردم این مرز و بوم پیوند ناگسستنی دارد و ریشه‌های آن در اعماق روح نسل‌های ایرانی نهفته است. سنت‌هایی چون نوروز و سده و مهرگان که هر یک را در خلال سخن دلنشین فردوسی مقامی بس ارجمند است.

در این گفتار سعی بر این است که فقط بر اساس شاهنامه و استناد به کلام بلند پایه سخن‌سرای بزرگ طوسی، جلوه‌هایی از شکوه دیرین و همیشگی نوروز، بزرگ‌ترین جشن ملی ایرانیان نموده شود و در عین حال شواهدی دال بر پیشینه باستانی و ارزش و اهمیت فوق‌العاده آن یاد گردد.

گرچه از مدتی نزدیک به هزار سال پیش (سال ۴۶۷، زمان پادشاهی ملک‌شاه سلجوقی) که این جشن در ابتدای برج حمل و نقطه اعتدال ربیعی تثبیت گشته، گویندگان توانا و شیرین سخن پارسی زبان، در وصف چهره گل و نسیم نوروز و دم‌سازی این روز با آغاز زیبائیهای طبیعت داد سخن داده و هنر‌نماییها کرده‌اند، ولی در شاهنامه گذشته از سخنانی دل‌انگیز و جان‌پرور در این زمینه، شواهد و کنایات متعدد از بزرگداشت نوروز در گذشته‌های بسیار دور آمده، و به عبارت دیگر، از آن سوی چهره‌های پیوندی گل و نوروز سخن رفته است، اشاراتی که در طی داستانهای شاهنامه در این باره جلب نظر می‌کند، بر روی هم نموداری از عظمت مداوم خجسته‌جشنی است که با آمد و رفت الهام بخش و خاطره‌انگیز خود، پایان فصلی از دفتر پر برگ ایام و آغاز فصلی دیگر را که همواره برای ساکنان این مرز و بوم کهنسال با شادی و امید و ایستادگی و پایداری در میدان تنازع بقا همراه بوده، اعلام کرده است.

فردوسی در شاهکار خود از جمشید پادشاه مشهور سلسله پیشدادی به عنوان بنیان‌گذار این جشن یاد کرده و چنین فرموده است:

چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
فرو مانده از فره بخت او
مر آن روز را روز نو خواندند
بر آسوده از رنج تن، دل زکین

به فر کیانی یکی تخت ساخت
جهان انجمن شد بر تخت او
به جمشید بر گوهر افشاندند
سر سال نو هر مز فرودین

مصطفی کیوان

دبیر دبیرستان دارالفنون

نوروز در شاهنامه

به هر کار بخت تو پیروز باد همه روزگار تو نوروز باد

شاهنامه یادگار جاویدان فردوسی، دریایی ژرف و منبعی بس بزرگ برای پژوهش در زمینه‌های مربوط به زبان و فرهنگ و معنویات قوم ایرانی است. در این اثر عالیقدر همه جا عشق سرشار فردوسی به آئین و سنتهای اصیل باستانی جلوه گر است. آیین و سنتی که تار و پود آن با احساس و اندیشه مردم این مرز و بوم پیوند ناگسستنی دارد و ریشه‌های آن در اعماق روح نسلهای ایرانی نهفته است. سنتهایی چون نوروز و سده و مهرگان که هر یک را در خلال سخن دلنشین فردوسی مقامی بس ارجمند است.

در این گفتار سعی بر این است که فقط بر اساس شاهنامه و استناد به کلام بلند پایه سخن سرای بزرگ طوسی، جلوه‌هایی از شکوه دیرین و همیشگی نوروز، بزرگترین جشن ملی ایرانیان نموده شود و در عین حال شواهدی دال بر پیشینه باستانی و ارزش و اهمیت فوق‌العاده آن یاد گردد.

گرچه از مدتی نزدیک به هزار سال پیش (سال ۴۶۷، زمان پادشاهی ملکشاه سلجوقی) که این جشن در ابتدای برج حمل و نقطه اعتدال ربیعی تثبیت گشته، گویندگان توانا و شیرین سخن پارسی زبان، در وصف چهره گل و نسیم نوروز و دم‌سازی این روز با آغاز زیبائیهای طبیعت داد سخن داده و هنر نمایها کرده‌اند، ولی در شاهنامه گذشته از سخنانی دل‌انگیز و جان‌پرور در این زمینه، شواهد و کنایات متعدد از بزرگداشت نوروز در گذشته‌های بسیار دور آمده، و به عبارت دیگر، از آن سوی چهره‌های پیوندی گل و نوروز سخن رفته است، اشاراتی که در طی داستانهای شاهنامه در این باره جلب نظر می‌کند، بر روی هم نموداری از عظمت مداوم خجسته‌جشنی است که با آمد و رفت الهام بخش و خاطره‌انگیز خود، پایان فصلی از دفتر پر برگ ایام و آغاز فصلی دیگر را که همواره برای ساکنان این مرز و بوم کهنسال با شادی و امید و ایستادگی و پایداری در میدان تنازع بقا همراه بوده، اعلام کرده است.

فردوسی در شاهکار خود از جمشید پادشاه مشهور سلسله پیشدادی به عنوان بنیان‌گذار این جشن یاد کرده و چنین فرموده است:

چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
فرو مانده از فره بخت او
مر آن روز را روز نو خواندند
بر آسوده از رنج تن، دل زکین

به فر کیانی یکی تخت ساخت
جهان انجمن شد بر تخت او
به جمشید بر گوهر افشاندند
سر سال نو هر مز فروودین

بزرگان بشادی بیاراستند می و جام و رامشگران خواستند
چنین روز فرخ از آن روزگار بمانده از آن خسروان یادگار
این گفته فردوسی، از اهم داستانهایی است که گذشته از شاهنامه در آثار برخی دیگر از بزرگان فرهنگ و دانش ایرانی، همراه با روایات گوناگون در زمینه سرآغاز نوروز آمده است. ابوریحان در کتاب آثار الباقیه ضمن گفتگو از پیدایش نوروز چنین می نویسد:
«... دسته دیگر از ایرانیان می گویند که جمشید زیاد در شهرها گردش نمود و چون خواست به آذربایجان داخل شود، بر سریری از زر نشست و مردم بدوش خود آن تخت را می بردند و چون پرتو آفتاب بر آن تخت بتابید و مردم آن را دیدند این روز را عید گرفتند (۱)»...

گفته ابوریحان ظاهراً ترکیبی از دو روایت جداگانه است که فردوسی در مورد جمشید و کیخسرو در شاهنامه آورده است. یکی انتساب بنیان گذاری نوروز به جمشید، دیگر داستان بر نشستن کیخسرو بر سریری خاص و رفتنش به دژ بهمن واقع در آذربایجان، چه در شاهنامه همانطور که گذشت پیدایش نوروز از زمان جمشید دانسته شده، ولی از رفتن این پادشاه به آذربایجان سخنی نیامده است. حال آنکه از نشستن کیخسرو بر سریری از زر و رفتنش به آذربایجان در روزی که نوروزش خوانده اند، چنین سخن رفته است:

یکی تخت زرین زبرجد نگار	نهادند بر پیل و جنگی سوار
به گرد اندرش با درفش بنفش	به پای اندرون کرده زرینه کفش
ز بیجاده طوقی و تاجی به زر	به زر اندرون نقش کرده گهر
چنین گفت کامروز روز نو است	نشست جهاندار کیخسرو است
جهانجوی بر تخت زرین نشست	به سر بریکی تاج و گریزی بدست
بشد تا دژ بهمن آزاد شاه	خود و گيو و گودرزچندان سپاه

اطلاق نام نوروز بر چنان روزی که بدون شك با آئین و مراسمی خاص همراه بوده، نموداری از اهمیت ویژه این جشن و گویای آن است که ظاهراً از نظر شکوه و بزرگی و احتمالاً بمنظور تیمن و تبرک، روزهای فوق العاده را به نوروز تشبیه می کردند. چنانکه در داستان لشکر آراستن تورانیان و ایرانیان در زمان کیخسرو، رستم در میدان نبرد خطاب به سپاه ایران گوید:

بسازید کامروز روز نو است زمین سر به سر گنج کیخسرو است
نوروز در شاهنامه نماینده فر و شکوه، نمودار شادی و نشاط و پیک نیکی و خوشی و خوشبختی است. جشنی بزرگتر و ارزنده تر از آن نمی توان یافت. همه در بزرگی داشتش می کوشند و بعنوان عالیتترین مظهر بهروزی و پیروزی از آن نام می برند. تا آنجا که کمال مطلوب و غایت آرزوی کسی در مورد دیگر اینست که:

به هر کار، بخت تو پیروز باد همه روزگار تو نوروز باد
در همین زمینه طوس خطاب به فربرز چنین می گوید:

همه ساله بخت تو پیروز باد همه روزگار تو نوروز باد
و یا گر گین در حق کیخسرو چنین دعای کند :

همه روزگارانش نوروز باد که خسرو به هر کار پیروز باد
چهره مقدس این جشن در خلال داستانهای شاهنامه کاملاً مشهود است ، نام نوروز غالباً همراه نام سده است ، و هر يك از این دو جشن را فرو تقدسی در حدود آتشکده . مراسم شکوهمند برافروختن آتش از ویژ گیهای بر گزاری آنها بوده ، و گذشته از تجلیل این روزهای گرانمایه از طرف عامه مردم ، به مناسبت فرا رسیدن آنها آئین خاص در آتشکده ها انجام می گرفته است . بخشی مهم از هدایا و بخششهایی که از طرف پادشاهان و بزرگان مملکت به آتشکده ها نثار می شده ، به منظور بزرگداشت مراسم نوروز بوده و در بر گزاری آیین سالانه خجسته جشن ایرانیان صرف می شده است . هر مز فرزندان نوشیروان پس از دریافت نامه بهرام چوبینه سردار سپاه ایران و آگاهی از پیروزی وی بر ساوه شاه که به مخالفت با ایران برخاسته بود ، اهورامزدا را ستایش کرد و :

بر آورد گنجی درم صد هزار ز گنجی که بود از پدر یادگار
سه يك آن درم را به درویش داد پرستندگان را درم بیش داد
و دیگر سه يك پیش آتشکده همان مهر نوروز و جشن سده
فرستاد تا هیر بد را دهند که در پیش آتشکده بر نهند
سوم بهر جایی که ویران بود رباطی که اندر بیابان بود
کند یکسر آباد جوینده مرد نباشد به راه اندرون بیم و درد
شیرین ، بانوی دربار خسرو پرویز هم پس از مرگ خسرو ، در انجمنی مرکب از پنجاه نفر از دانایان و بزرگان مملکت با شیروی به گفتگو نشست و :

بدو گفت شیرین که هر خواسته که بودم بدین کشور آراسته
از این پس سپاری یکایک به من همه پیش این نامدار انجمن
بکرد آنچه فرمود ، شیروی زود زن از آرزوها چو پاسخ شنود
به خانه شد و بنده آزاد کرد بدان خواسته بنده را شاد کرد
دگر هر چه بودش بدرویش داد بدان کو ورا خویش بدیش داد
بیخشید چندی به آتشکده چه بر جای نوروز و جشن سده
دگر برکنامی که ویران بدی رباطی که آرام شیران بدی
به مزد جهاندار خسرو بداد به نیکی روان ورا کرد شاد

از این دو کار نیک و در عین حال مشابه ، چنین پیدا است که برابر معتقدات و روش معمول آن زمان بخششها را غالباً در سه مورد مهم به مصرف می رسانده اند : کمک به بینوایان ، بزرگداشت سنتها و جشنهای مهم چون نوروز و سده ، عمران و آبادی به ویژه ساختن کاروان سراها و بناهای عام المنفعه .

کیخسرو پادشاه مشهور سلسله کیانیان که جام جهان نما تا قرن ششم بنام وی شهرت داشته و جام کیخسرو خوانده می شده است ، فقط به هنگام بر گزاری مراسم نوروز ، این جام را می نگریسته

و با نیایش به درگاه اهورامزدا آنچه را که می‌خواسته در آن می‌دیده است . در داستان « بیژن و منیژه » کیخسرو پس از مشاهده ناراحتی شدید گیو و مایوس شدن وی از بازیافتن فرزندش بیژن می‌گوید: سواران بسیار به جستجوی بیژن فرستم و در این راه تلاش کنم . با اینحال اگر به زودی موفق به یافتن وی نشوم نومید مباش، تا فروردین ماه فرا رسد، زمانی که به درگاه اهورامزدا نیایش کنیم و آستانش را ستایش نماییم. آنگاه جام جهان‌نمای را بخواهم و نیایش‌کنان بر پای بایستم و بر و بوم هفت کشور را بنگرم و در حالیکه به روان بزرگان و پاکان و نیاکان خویش درود فرستم، محل و مأوای بیژن را که در جام بر من آشکار گردد به تو بگویم :

بمان تا بیاید مه فرودین	که بیفزاید اندر جهان هوردین
به هر مز شود پاك فرمان ما	نیایش بر افروزد این جان ما
بخواهم من این جام گیتی نمای	شوم پیش یزدان و باشم به پای
کجا هفت کشور بدواند را	بیینم بر و بوم هر کشورا
کنم آفرین بر نیاکان خویش	گزیده بزرگان و پاکان خویش
بگویم ترا هر کجا بیژن است	بجام اندرون این مرا روشن است

این اشارت شاهنامه ، گواهی صادق بر ارزش معنوی نوروز و شکوه مراسم و نیایش جشن فروردگان و پیشینه آن ، حتی در روزگارانسی است که دست ما به آستان تاریخ آن نمی‌رسد . مراسمی که در آستانه سال نو ، همراه با امیدها و آرزوها برگزار می‌شده است و پیوسته الهام بخش افکار و عقاید دلباختگان سنتهای ارزنده و پایدار ایرانی بوده است . نوروز فرخنده فرارسید و کیخسرو با نگرستن در جام گیتی نما به انتظار گیو پایان داد :

چو نوروز خرم فراز آمدش	بدان جام فرخ نیاز آمدش
خرامان بیامد بدان جایگاه	به سر بر نهاده خجسته کلاه
پس آن جام بر کف نهاد و بدید	دراو هفت کشور همی بنگرید
سوی کشور گرگساران رسید	به فرمان یزدان مر او را بدید
بدان چاه بسته به بند گران	ز سختی همی مرگ جست اندر آن
سوی گیو کرد آنکهی روی شاه	بخندید و رخشنده شد پیشگاه
که زنده است بیژن تودل شاددار	ز هر بد تن مهتر آزاد دار

ظاهراً در تمام آتشکده ها یا دست کم در برخی از آنها از جمله آتشکده بزرگ آذرگشسب ، ایوان یا تالاری به مراسم نوروزی اختصاص یافته بوده، که همان نام « نوروز » بر آن اطلاق می‌شده است . در بازگشت پیروزمندان بهرام گور، از جنگ با خاقان چین و رفتنش به آذرگشسب به منظور نیایش ، در این زمینه اشارتی آمده است :

چو شد ساخته کار آتشکده	همان جای نوروز و جشن سده
بیامد سوی آذرآبادگان	خود و نامداران و آزادگان
پرستش‌کنان سوی آذر شدند	همه موبدان دست در بر شدند

تالارهای نوروز و سده نه تنها به هنگام این جشن ها، بلکه در برخی جشنهای اختصاصی

نیز مزین و آراسته می‌شده و مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند. اردشیر بابکان پس از آگاهی یافتن از اینکه پسرش شاهپور که دختر مهرک نوشزاد را به همسری برگزیده بود، دارای فرزندی به نام هرمز شده:

به دیبا بیاراست آتشکده هم ایوان نوروز و کاخ سده
یکی بزمکه ساخت با مهتران نشسته بر بزم رامشگران
و یاوقتی که بهرام گور قسمتی از خراج مملکت را به مردم بخشید:
برفتند یکسر به آتشکده به ایوان نوروز و جشن سده
همه مشک برآتش افشاندند به بهرام برآفرین خواندند.
برگزاری آیین و مراسم ویژه نوروز، چه در نقاط مختلف ایران و چه در خارج از قلمرو این کشور، نشانی بارز از گسترش فرهنگ و دانش قوم ایرانی بوده است. قباد پادشاه ساسانی در اثنای لشکرکشی به سرزمین روم به ایجاد آتشکده و ترویج سنتهای نوروز و سده می‌پردازد، و فردوسی ضمن برشمردن برخی از کارهای وی این خبر را چنین بیان می‌کند:

همه کار ایران و توران بساخت به گردون کلاه مهی بر فراخت
وزان پس بیاورد لشکر به روم شد آن باره اودا چویک مهره موم
همی کرد از آن بوم و برخارسان از و خواست زنه‌ار دو شارسان
یکی هندیا و یکی فارقین پیاموختشان زند و بنهاد دین
نهاد اندر آن مرز آتشکده بزرگی و نوروز و جشن سده
حتی دشمنان این مرز و بوم به اهمیت نوروز و ارزش معنوی آن، و نیز به میزان دلبستگی و علاقمندی ایرانیان به سنتهای ملی خود آگاه بوده‌اند، چه هرگاه دشمنی به ایران روی آورده، یا پپای ترکتازی‌های خود، تلاش می‌کرده است که:
کند با زمین راست آتشکده نه نوروز ماند نه جشن سده
قیصر روم که خبر شکست خسرو پرویز را از بهرام چوبینه می‌شنود، خطاب به وزیر خود چنین می‌گوید:

گر ایدون که گوید پیروز نیست از این پس ورا نیز نوروز نیست
گرچه تحت تأثیر این تلاشها و ترکتازیها، در فراز و نشیب تاریخ این سرزمین بسا اتفاق افتاده که:

هم آتش بمردی به آتشکده شدی تیره نوروز و جشن سده
ولی از آنجا که ساکنان این کشور باستانی را، با سنتها و آداب و رسوم دیرپا و پا برجای نیاکان، رشته‌ای روحی ارتباط داده، دگرگوئیهای ظاهری و عارضی به زودی مغلوب احساس و اندیشه ایرانی و پیوند روحی و نهانی وی با معنویات و سنن ملی شده‌است. در طی داستان دارا و اسکندر، سخنانی از زبان دارا خطاب به اسکندر آمده است، که نموداری از دلبستگی شدید يك ایرانی به فر و شکوه نوروز و دیگر جلوه‌های فرهنگ میهن خود، حتی در برابر يك دشمن سرسخت و مسلط و ستیزه جوی خارجی است:

نیایی ز فرزند من سرزنش
چو پرورده شهریاران بود
مگر زو ببینی یکی نامدار
بیاراید این آتش زرد هشت
نگهدارد این فال و جشن سده
همان اورمزد و مه و خورو مهر

نه بیغاره از دشمن بد کنش
به رای افسر نامداران بود
کجا نو کند نام اسفندیار
بگیرد همین زند و استا به مش
همان فر نورو و آتشکده
بشوید به آب و خرد جان و چهر

سو گندی که باربد ، پس از مرگ خسرو پرویز ، در سوگ وی ، به منظور ترك
نوازدگی یاد کرده ، گواهی بارز و نموداری کامل از ارزش معنوی نوروز در زمان ساسانیان است :
به یزدان و نام تو ای شهریار
اگر دست من زین سپس نیز رود
یزد گرد سوم آخرین پادشاه ساسانی ، ضمن نامه پرسوز و گدازی که پس از حمله
اعراب به ماهوی سوری حکمران مرو ، و مرزبانان خراسان می نویسد ، از نوروز چنین
یاد می کند :

به نوروز و مهر آن هم آراسته
دو جشن بزرگ است و با خواسته
همه این ویژگیها و دل بستگیهاست که نوروز را در شاهنامه منزلتی عالی می بخشد .
منزلی بالاتر از دیگر جشنهای باستانی ، منزلتی که انعکاس احساس و اندیشه ظریف و ذوق
سلیم ملتی کهنسال ، در سنتی جاویدان است .
نوروز در شاهنامه برای همگان بصورت پیک شادی درمی آید ، زداینده اختلافها و کدورتها
می گردد . با فرارسیدنش صفا و یکرنگی قلبها را فرا می گیرد و بی مهریها جای خود را
به مهربانیها می سپارد . شاهدهی دیگر از شاهنامه گویای جلوه ای از صفای نوروزی است .
یزد گرد اول پادشاه ساسانی روزی بر فرزندش بهرام خشم گرفت و :

به دژخیم فرمود کورا بیر
برو خانه زندان کن و باز گرد
به ایوان همی بود خسته جگر
مگر روز نورو و جشن سده
آئین برگزاری خجسته جشن نوروز ، در ایوان مداین ، به هنگام پادشاهی خسرو پرویز
اینچنین در شاهنامه آمده است :

به نوروز رفتی بدان جای شاه
به نزدیک او موبدی نیکبخت
بزرگان و روزی دهان را بدی
بیاراستندی همه کاریان
کجا خوردش از کوشش خویش بود
کز آوازا دل به جوش آمدی
مباشید تیره دل و بد نهان

همی کرد هر کس به ایوان نگاه
به نوروز چون برنشستی به تخت
فروتر ز موبد مهان را بدی
به زیر مهان جای بازاریان
فرومایه تر جای درویش بود
زایوان از آن پس فروش آمدی
که ای زیر دستان شاه جهان

ز تخت کیان دورتر بنگرید
وزان پس گنهکار و گری گناه
به زندانیان جامه‌ها داد نیز
هر آن کس که درویش بودی به شهر
به درگاه ایوانش بنشاندی
درمهای گنجی بر افشاندی

ناگفته نماند مسابقه اسب دوانی که از گذشته‌های دور، در میان سواران ورزیده و آزموده ایرانی، ارزش و اهمیت فراوان داشته، در نوروز هر سال با هیجان و شکوهی خاص در نقاط مختلف ایران، با پیای دیگر مراسم نوروزی برگزار می‌شده است، و آنطور که از گفته بهرام گور، در شاهنامه برمی‌آید، سعی اسب سواران همواره بر این بوده که اسبی در خور مسابقات بزرگ نوروزی داشته باشند. و به همین منظور همواره در انتخاب اسب دقت تمام می‌کرده و در طی ماههای سال به تمرین و ممارست در این کار می‌پرداخته‌اند.

بهرام گور در مورد اسب انتخابی خود، خطاب به نعمان بن منذر چنین گوید:
من اسب این گزینم که اندر نشیب
چو با تـك چنان پایدارش کنم
بتازم نبینم عنان از رکیب
به نوروز با باد یارش کنم

پیوسته این جشن جاودانی بر دل‌بستگان فرهنگ ایرانی فرخنده باد.

رباعی

بیگانه ز خویشم، خبر از خویشم نیست
تا هست غمت، غم کم و بیشم نیست
تا یاد تو روز و شب مرا هم سخن است
پروا ز ملالت بد اندیشم نیست
پروانه یغمائی

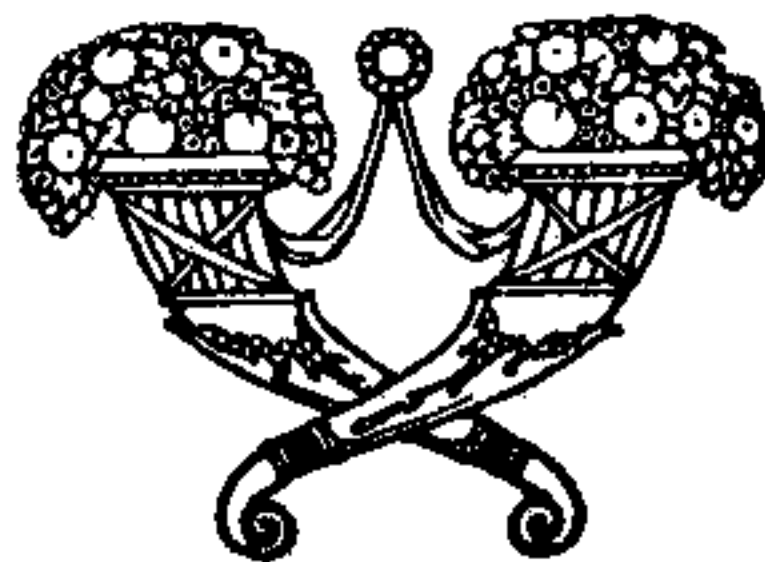
عاشقان دهکده

این منظومه در زمستان سال ۱۳۱۵ هجری خورشیدی که در نخستین سال تحصیل در اروپا برای استفاده از تعطیلات دانشگاهی از پاریس بکوهستان آروزا در سویس رفته بودم سروده شده است و نسخه آن را اخیراً در میان اوراق بازمانده از آن ایام پیدا کردم

نیمه شب در ماه دی مهتاب سرد	موج میزد بر فراز کوه و دشت
ماه چون افسانه کوئی دوره گرد	بر سپهر لاجوردی میگذشت
نور مه با نور برف آمیخته	همچو رویائی خیال انگیز بود
بر سر شب گرد حیرت بیخته	سر بسر آفاق بهت آمیز بود
سایه گستر کاج ها ، در بیشه ها	پای تا سر غرقه در برفی سپید
راست چون پرشاخ و برگ اندیشه ها	کز امیدی دلنواز آرد نوید
آبها افسرده در تالاب ها	جلوه گر در دشت چون آئینه ها
تا که بوسد شان لب مهتاب ها	غافل از سرما ، گشوده سینه ها
مرغ ها سر زیر پر در لانه ها	از تف سرمای سخت آشفته جان
شب همه شب دیده خواب دانه ها	بسته بر گهواره گل آشیان
کلبه ها و کاخها در دشت و کوه	آرمیده در سکوتی پر هراس
منظری هم وهم زا هم با شکوه	مست افسونهای آن منظر حواس
من گشاده بالهای پنجره	چشم ها بر آن مناظر دوخته
ناگهان دیدم به ژرفای دره	آتشی رخشنده شد افروخته

شعله‌هایش کم کمک بالا گرفت
 گرمیش چون راه بر سرما گرفت
 دختری رقصنده چون دودی کبود
 گرد آتش گرم شوق افزا سرود
 روشنم شد کان دو تن دلدادگان
 در دل سرما به راه افتادگان
 شاد و خندان آتشی افروختند
 بر حریفان درس عشق آموختند
 طعنه بر سرما و یخ بندان زدند
 بسکه بوسه بر لب خندان زدند
 وانکه آن دو کامجو در نور ماه
 سوی ده مستانه پیمودند راه
 بانگ ناقوس از کلیسا با خروش
 وز طنینش این ندا آمد بگوش:
 من بیستم پنجره حیرت زده
 آفرین بر عاشقان دهکده

روشنائی حلقه زد پیرامنش
 در زمستان گل شکفت از خرمنش:
 با جوانی چابک و بالا بلند
 شورها در جان کوهستان فکند
 مست عشق از کلبه بیرون تاختند
 در تکاپو سر ز پا شناختند
 پای کوبان نغمه‌ها کردند ساز
 پرده بفکندند از آن فرخنده راز
 کرده از برف پرندین بستری
 مانداز آن آتش بجا خاکستری
 همچو اشباحی پری پیکر زدور
 پس نهان گشتند در دریای نور
 در فضا افکند شور افکن طنین
 «کار عشق و عاشقی باشد چنین»
 زان تماشا مست و زان شیوا سرود
 وز خدای عشق بر آنان درود!



اندیشه و شعر

در تکمیل مقاله استاد عبدالرحمن فرامرزی که در شماره بهمن ماه ۱۳۵۰ نقل شد نامه جناب دشتی از شماره ۸۵۶۴ روزنامه کیهان (۵۰/۱۱/۱۰) نیز نقل می‌شود . (مجله یغما)

دوست مکرم حضرت فرامرزی عزیز
اگر نه این بود که می‌ترسیدم بیت زیبای حافظ را بمعنای واقعی آن گرفته و چون مهندس گنجهای و مهندس ناطق شانه‌ای در جیب گذاشته و موی انیشتن وار خود را قبل از ورود بسالن شانه بزیند می‌خواستم بنویسم :
دوش در حلقه ما قصه کیسوی تو بود .

محفل جمعه ما همه در ذکر نام شما بود . عارف و عامی از مقالات با ارزش شما سخن میگفتند . غیرت و همت شما را می‌ستودند ، منطق رسای شما را بلندگوی مکنونات خود می‌گفتند و از روشنی اندیشه و بیان شما آنقدر گفتند که ناچار فرستادم کیهان چهارشنبه ۲۴ دی را پیدا کردند و آوردند .

راست گویم برای من تازگی نداشت : نزدیک پنجاه سال است شما را می‌شناسم ، علاوه بر فضل و معرفت و ذوق در شما چیز کمیاب‌تری یافته و علاقه مرا بشما و برادر فقیدتان شدید کرده است و آن جهت قومی ، غیرت وطن و حساسیت شدید نسبت بهر چیزی است که با شئون قوم ایرانی تماس داشته است .

بقول عربها « ما کذب الظن بك » در مواقع عدیده و بحرانهای سیاسی که رعب و جبن بر نفوس مستولی میشد شما با شهامت جبلی بوظایف خود برخاسته و از حقوق ایران‌حمایت کرده‌اید .

پس نه‌شگفت که اکنون به حراست و حمایت از ناموس ملی برخاسته و در برابر سیل خروشان و تیره هذیانها سدی از منطق و استدلال روشن کشیده‌اید .

قصدم از نگارش ابن عریضه تمجید یا تشویق شما نیست زیرا جوهره ذاتی شما نیازمند چنان محرک‌ها نیست و عقیده مرا نسبت بخود می‌دانید . بلکه ذکر این نکته است که اگر در همه چیز بتوان باصل دموکراسی و رای عامه روی آورد ، در مقولات عقلی چنین نیست : رای متبع و رهبری حقیقی جماعت ، همیشه يك اقلیت فاضل و اندیشمند است .

شاید رجوع به رای عمومی وسیله‌ای مؤثر باشد برای اجتناب از استبداد فردی ولی در امور معنوی چنین نیست .

در اینجا يك جمله معترضه بیاورم زیرا مربوط بهمین موضوع است : چندین سال قبل کتابی خواندم زیر عنوان Le Culte de L'inconstance که نویسنده (یادم نیست

کیست) میخواست نقایص سیستم حکومت دموکراسی را بیان کرده و آنرا غیروافی به ایجاد «مدینه فاضله» یعنی حکومت لایق‌ها گفته بود. استدلال این بود که رای عامه نمیتواند لایق و شایسته را انتخاب کند. هر کس بسطح فکر و ذوق و فهم او نزدیک است خوب و براننده میداند یا لااقل بدانهایی روی می‌آورد که خود را هم سطح آنها نشان دهد یعنی عوام فریب باشد.

حال کاری باین بحث و نقطه‌های ضعف یا قوت آن ندارم فقط میخواستم بگویم حتی در مسئله‌ای که جامعه اسلامی قبول کرده و دیموکراسی را صالح‌ترین و مناسب‌ترین شکل حکومت‌ها تشخیص داده است جای «ان قلت» هست دیگر چه رسد به امور معنوی و مقولات عقلی. در این مرحله فقط فکراقلیت روشن و فهمیده ملاک عمل است. افراد معدودی که خوب میاندیشند قائد و راهبر و پیشوای جامعه قرار میگیرند و اینانند که مبدأ تحول ترقیات نوع انسانی شده‌اند. بقول جلال‌الدین محمد مولوی (که شما چندان به وی ارادت ندارید زیرا شیوه سخنان ارباب فصاحت و بلاغت چون فردوسی و نظامی و سعدی و حافظ شما را بد عادت کرده است).

ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

اگر اندیشه را از آدمی بگیرند از او چه میماند؟ حیوانی چون سایر جانوران کره زمین، بلکه از حیث شهوات و غرایز از آنها شرورتر و پست‌تر. از سقراط گرفته تا برتراند راسل که دیروز چشم از جهان بر بست جامعه انسانی مدیون اندیشه است.

اندیشه نه تنها در جهان معقولات نقش اساسی دارد و علوم ریاضی و طبیعی را به پایه کنونی رسانیده، و نه تنها در عالم اخلاق و روابط آدمیان با یکدیگر عامل مؤثر تهذیب و تزکیه بوده و انسان را از حال بهیمی و ددی دور ساخته است، بلکه در شعر نیز که منطقه بیان احساس و تأثرات روحی است مقام نخستین دارد و از اینرو طبقه فاضله جهان، طبقه‌ای که بر فراز هرم اجتماعی قرار دارند بشاعرانی روی می‌آورد که برق اندیشه در میان طوفان عواطف آنها بدرخشد. ارزش فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی و خیام و مولوی در اینست. ارزش گوته، شکسپیر، دانته و ملتون از این راه است.

حال اگر در شاعری اندیشه‌هایی انسان پسند نباشد و مولود قریحه او فقط بیان عواطف و بعبارت دیگر نشان دادن اشباحی باشد که در ذهن دارد باز خوب و زیباست برای اینکه روح آدمی چون جنگل‌های دست نخورده، چون دریای متلاطم، چون ابرهای زاینده برق خیز، چون افق‌های ابری هنگام غروب چیزهایی دارد، اشباحی دارد، دردهایی دارد، و جداهایی و خلاصه شاعری دارد که مردمان عادی ندارند. میخواهد مکنونات روح متهیج و متألم و ذوق زده خود را بیرون ریزد. سایر آدمیان میل دارند و شایقند که از دریچه شعر او روح او و مشاعر نهفته در آن را تماشا کنند. شوقی که مردم به تأترو سینما دارند از همین باب است که میخواهند بسرگذشت دیگران پی ببرند.

خوب، اینها بجای خود صحیح و گمان نمیکنم در این باب مخالفی و تردیدی باشد اما مطلب اساسی و مهمی که شما را از یاران نادان جدا میکند اینست که اندیشه و شاعر گوینده

قابل انتقال بدیگران باشد و این امر صورت نمیگیرد مگر اینکه اندیشه یا مشاعر شاعر آنرا در قالب متداول و رایج در آورد که مفهوم باشد. تقید بموازین ادبی و مراعات اصول وقواعد زبان جز این معنائی ندارد و هر گونه انحرافی از این اصل مخل به مقصود است یعنی بخط مستقیم انسان بر خلاف جهتی که باید برود روی آورد.

این مطلب از این باب نیست که ما دستور و قواعد زبان فارسی را چون قضایای ریاضی مسلم و تغییر ناپذیر بدانیم یا آنکه خیال کنیم وحی منزل است و هر گونه تخلفی از آن انسان را بدوزخ می فرستد. نه، اینها مقررات و تبانی چندین قرن و چندین میلیون ایرانی است. اگر بنو کرتان بگویند «برو يك گیلان شربت آب لیمو بیار» بزودی فهمیده و میرود شربت آب لیمو می آورد ولی اگر باو بگویند «آبلیمو يك بیار شربت برو» همان کلمات است ولی نوکر بد بخت گیج شده و نمیداند چه کند. او سهل است من و شما هم چیزی نمیفهمیم.

اخیراً جمله «سنت شکنی» خیلی متداول شده است و ابلهانی بدون اینکه معنی آنرا بفهمند باد بگلو انداخته و این جمله را تکرار میکنند.

سنت شکنی اگر بمعنی آن باشد که انسان به موجود قناعت و اکتفا نکرده بخواهد تازه و بدیع آورد بسیار خوب و حتی ستایش انگیز است. اختراع و اکتشاف جز این معنائی ندارد. تمام بزرگان اندیشه کسانی هستند که پا را چون گاليله از خط بیرون گذاشته اند. من و شما هم از تکرار مضامین و تعبیرات شاعران گذشته عاجز و مستأصلیم. ما هم تشنه نو و بدیعیم ولی اشتباهی که بس رایج و حتی استهزا انگیز است این است که «گردو گرد است، نه هر گردی گردو». جوان تنبل می شنود که چرچیل را از مدرسه متوسطه بواسطه بازیگوشی و حاضر نکردن درس بیرون کرده اند. آنوقت خیال میکند هر کس بواسطه عدم لیاقت از دبیرستان طرد شد چرچیل خواهد شد.

باز بقول مولوی: قافیه و مفعله را گو همه سیلاب ببر.

ما بوزن و قافیه اهمیت نمی دهیم. ما تشنه معنی هستیم، تشنه ابداعیم، از قد چون سرو و بادام چشم حوصله مان سر رفته است، پی مبدع و مبتکر میگردیم. از اینرو اشعار شرف خراسانی، فریدون توللی، نادر نادرپور [سابق نه اکنون که زرده تخم مرغ در مجله سخن بعنوان صبحانه وصف میکنند] و چند تن که نامشان بخاطرمان نیست خوشمان میآید برای اینکه مضمون تازه دارند، تعبیرات تازه دارند، گفته هایشان حاکی از عواطف و مشاعر و تأثرات آنهاست.

از این بالاتر نثر زیبا را میستائیم وقتی که Petit Prince سنت اکزوپری تازه در آمده بود و هنوز مترجم زبردست و با قریحه (محمد قاضی) آنرا بفارسی زیبایی بر نگردانده بود مدتها کنار تخت خوابم جا داشت. داستان کوچکی ترجمه شده از آلمانی باسم «ایمنی» که اکنون بخاطر ندارم از که و کدام نویسنده خوش قریحه آنرا ترجمه کرده است یا «پر» و «بابا لنگ دراز» که میمنت دانا ترجمه کرده است، همه اینها مثل شعر است و از خواندن آن شخص به رؤیای موج و بخار آلود روح نویسنده میرود.

يك صفحه ژان کریستف رومن رولان را فراموش نکنید که به آذین با مهارت کم نظیری

بفارسی زیبایی در آورده و روح پر از موسیقی و انسانی نویسنده را مقابل میگسترده و بیش از تمام این چیزهایی که با اسم شعر نو منتشر میشود بماخیال و رؤیا میدهد .

بنظرم نامه‌ام دراز شد . شاید شوق سخن گفتن با شما من تنبل فرسوده و فراری از نوشتن را بدین اطاله کلام کشید . حال که میخواهم روی شما را بوسیده و توفیق این مبارزه مردانه شما را از صمیم قلب آرزو کنم غزلی از مولانا بعنوان شعر نو برایتان می‌نویسم شاید ارادت شما را باین شاعر شاعران جلب کنم.

مولانا در این غزل اندیشه را بیان میکند ، میخواهد از خواص ذاتی اشیاء بحث کند و ذاتیات مطابق رای حکما غیر قابل تغییر را بگوید و از اینرو شاید منکر خرق عادت باشد و بالنتیجه جبر طبیعی را بیان کند ولی در قالب یک غزل زیبا، این غزل را اگر برای بزازهای بازار تهران هم بخوانید بقدر ذوق خود لذت میبرند و شاید بوجد بیایند باشد که سرمشقی برای طبقه جوان شود و ما را از فیض جوش خروش جوانی بهره‌مند فرمایند ولی نه چون جوانانی که به بغداد رفته و از حجاج بن یوسف ثقفی‌های آنجا درس دزدی و خرابکاری می‌آموزند:

علم از مشک نبندد چکند ؟	گل خندان که نخندد چکند
چونکه در پوست ننگند چکند ؟	نارخندان که دهان بگشاده‌ست
چه نماید ، چه پسندد چکند ؟	مه تابان بجز از خوبی و ناز
پس بدین نادره گنبد چکند ؟	آفتاب از ندهد تابش و نور
نشود زنده نجنبد چکند ؟	تن مرده که برو برگذری
نخروشد نترنگد چکند ؟	دل از دست غمت گشت چو چنگ

برای خاطر دل نوآوران کلمه «نترنگد» را ابداع کرده است و زیبا آورده است . دیوان شمس تبریزی پر است از نوآوری و همه با اندیشه‌ای توأم . اما اگر بخواهند نظیر آنرا بیاورند باید نخست اندیشه داشته باشند، دوم روحی متلاطم از مشاعر، سوم زبانی گویا که میسر نمیشود جز با مایه‌ای کامل از ادبیات هزار ساله ایران .

گرایشی انسانی در ادب ایران

از ادبیات ایران قبل از فتح عرب چیز مهمی در دست نیست . اما سه قرن پس از آن فجری روشن در افق ایران دمید که یکی از پرمایه ترین ادبیات جهانی را نوید داد . نسبتی میان شعر ایران بعد از اسلام و شعر عرب هست و شاید هم ابتدا به تقلید از شیوه عرب برای مدح امیران گفته شده باشد ، ولی باز از همان آغاز ، ذوق و طرز اندیشه ایرانی غالب آمده و آنرا از شعر و ادبیات عرب متمایز ساخت ، بلکه بدون تردید میتوان گفت ذوق و بینش آریائی در شعر عرب تأثیر نمایانی گذاشته و اشعار گویندگانی چون بشار و ابونواس بر ادبیات دوره عباسی رونق و جلای تازه ای بخشیده و آنرا از خشکی و جمود و خشونت شعر جاهلی بیرون آورد .

فرهنگ و ادب هزارساله ایران ، با همه تنوع سبک و مشرب و گوناگونی موضوع ، و با همه ظرافت تعبیر و گسترش ذوق ، از خصوصیت و امتیازی برخوردار است که می توان بدان بالید و آن جنبه انسانی و جهان بینی و تفکرات فلسفی و اخلاقی است . از رودکی گرفته تا حافظ ، اندیشه انسانی ، دوری از تعصبات قومی و نژادی و مذهبی ، تشویق به آزادگی و بلند نظری ، تقبیح خوی بهیمی و ددی ، دوری و بیزاری از ظلم و ستم در شعر فارسی متجلی است . قهرمانانی چون : فردوسی ، نظامی ، سعدی ، سنائی ، عطار ، مولوی ، خاقانی ، ناصرخسرو فضیلت مردمی را ستوده و آدم شدن را درس داده اند . حتی عنصری که شاعری مداح است و ستایش محمود غزنوی را مقصد اعلا ی خود می دانسته در کمال صراحت می گوید :

دانش و آزادگی و دین و مروت اینهمه را بنده درم نتوان کرد

شاهنامه که يك حماسه ملی است و برای رهایی ایرانیان از رنج حقارتی که عرب بر آنها تحمیل کرده بود سروده شده است ، در دایره بیان حوادث تاریخی یا افسانه های کهن باقی نمانده ؛ لبریز است از ستایش آزادگی و آزادی ، بیزاری از خوی اهریمنی ، نفرت از بیداد و ستمگری ، و پیوسته از شاهانی بخوبی یاد کرده است که به داد و دهش آراسته بودند . کیخسرو به فرمانداری که عازم منطقه فرمانداری خویش است این سان پند می دهد :

بدو گفت کان کشور آباد دار	کشاورز پیوسته با داد دار
بدان مرز خرم همی باش شاد	مبادا که پیچی سرت را ز داد
جای دیگر :	

بدو گفت ، شو ، دور باش از گناه	جهان راهمه چون تن خویش خواه
هرانچیز کانت نباشد پسند	تن دیگران را بدان در میند...

بداد و دهش دل توانگر کنید	ز آزادگی بر سر افسر کنید
---------------------------	--------------------------

سعدی هم همین معانی را چنین بیان میکند :

خویشتن را نیک خواهی نیک خواه خلق باش
زانکه هرگز بد نباشد مرد نیک اندیش را
آدمیت رحم بر بیچارگان آوردنت
کآدمی را تن بلرزد چون ببیند ریش را
آنچه نفس خویش را خواهی حرامت سعدیا
گر نخواهی همچنان بیگانه را و خویش را...

بجان زنده دلان سعدیا که ملک وجود
ناصر خسرو بزرگوار می گوید :
خلق همه یکسره نهال خدایند
هیچ نه بر کن اذاین نهال و نه بشکن

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت
آیا این تجلی روح انسانی و گرائیدن بسوی مکارم و فضایل ارثی است که از تعالیم
کهن به شاعران مسلمان ایران رسیده و دنباله جنگ یزدانی و اهریمن و غلبه نور بر تاریکی
است ؟ یا میل بخوبی و زیبائی جزء منش و فطرت این قوم آریائی است که معتقدات پارسیان
قبل از اسلام خود یکی از مظاهر تجلی آن بشمار میرود ؟

شق اخیر دلنشین تر و بیشتر قابل توجیه و تعلیل است . مقایسه ای میان رفتار کورش
کبیر در کشورهای مفتوحه و آنچه آشوریها و بابلیها و رومیها نسبت به ملل مغلوبه مرتکب
می شدند، و حتی عربها در ممالک مسخر شده رومی داشتند، این رأی را تأیید می کند. پادشاهان
ایران از این روی مورد احترام و ستایش بودند که پاسدار عدالت و انصاف بودند. فردوسی
فضیلت کشورداری شاهان بزرگ ایران را می ستاید. و این مطالب را از زبان آنان نقل میکند:

مبادا جز از داد آئین من
مباد آذ و گردن کشی دین من
همه کار و کردار من داد باد
دل زیر دستان ز من شاد باد
گر افزون شود دانش و داد من
پس از مرگ روشن شود یاد من

ز بیشی مرا دست کوتاه باد
روان مرا داد همراه باد
بکام دل زیر دستان زیم
بر آئین یزدان پرستان زیم
شبان باشم و زیر دستان رمه
تن آسانی و داد جویم همه
بیان این مطلب اختصاص به فردوسی ندارد . همه گویندگان چنین گفته اند و چنین
اندیشیده و شاهان ایران را چنین وصف کرده اند. به خداوند سخن سعدی گوش دهید که چون
طبيب اجتماع سخن می گوید :

شنیدم به هنگام نزع روان
به هر مز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگه دار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش

نیاساید اندر دیار تو کس
نیاید به نزدیک دانا پسند
برو پاس درویش محتاج دار
رعیت چو ببینند و سلطان درخت
چو آسایش خویش خواهی و بس
شبان خفته و گرگ در گوسفند
که شاه از رعیت بود تاجدار
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت...

ما تحقیقاً نمی‌دانیم که انوشیروان به هرمن چنین گفته است ولی از سیر در ادبیات ایران و گفته بزرگان اندیشه چنین برمی‌آید که احترام ایرانیان به شاهان خود برای این بوده است که آنان را رئیس حقیقی کشور، پاسدار نظم و عدالت و شیرازه قومیت خود و حافظ مصالح مملکت و منافع مردمان می‌دانستند و این سنت را هرچند هجوم اقوام بیگانه در هم شکسته است ولی گویندگان بزرگ پیوسته آنرا بخاطر داشته و برای مردم گفته اند.

هجوم عرب به ایران یکی از فصول تاریک تاریخ ماست باین دلیل واضح و روشن که محرك اکثریت قاطع آنها کسب غنائیم بود یعنی همان باغی که پیوسته بر مزاج طوایف عرب غالب بوده و زد و خوردهای بیشماری را در شبه جزیره عربستان بیار آورده بود. شاید اصل شریف هدایت مردم و ترویج شریعت اسلامی در نهاد عده‌ای از مؤمنان بوده ولی بزودی آن اصل از خاطرها رفته و استیلا بر مال و ناموس و تحمیل سیادت قومی خود بر ملت مغلوب، هدف واقعی طوایف عرب قرار گرفته است.

این رأی و عقیده ناشی از تعصب ملی نیست، بلکه مطالعه تاریخ قرن اول و دوم اسلام هر صاحب فکر و نظری را باین نتیجه شکفت انگیز می‌کشانند که حوادث این دو قرن جز تلاش برای رسیدن بقدرت چیزی نیست. از دوره خلفای راشدین مخصوصاً دوره خلافت خلیفه اول و دوم و چهارم و دوسه سال خلافت عمر بن عبدالعزیز اموی که بگذریم این حقیقت دهشتناک بطور واضح پیش چشم می‌آید که دیانت ذریعه‌ای بوده است برای وصول به امارت و سلطنت.

این مطلب حتی در تاریخ خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه که از صحابه بزرگ پیغمبر و از عشرة مبشره بود و دومرتبه بافتخار دامادی پیغمبر اکرم رسیده بود و در راه نشر اسلام (هرچند به جنگ نمی‌رفت) از بذل مال مضایقه نداشت دیده می‌شود، و آنقدر در ۱۳ سال ایام خلافت از سیره شیخین منحرف شد که عالم اسلام آن وقت را به شورش برانگیخت. باید انصاف داد که عثمان بواسطه حجب ذاتی در تحت تأثیر تقاضای گوناگون صحابه یا افراد حریص قرار می‌گرفت. دکتر طه حسین حکایتی نقل می‌کند که نمونه ای خیلی کوچک و عبرت انگیز است: حکم بن العاص دائی او بود. این مرد چند سال پس از هجرت حضرت رسول یعنی هنگامی که شوکت اسلام رو به تزاید بود مانند بسیاری از رؤسای قبایل بمدینه آمد و اسلام آورد ولی اسلام ظاهری، بحدیکه غالباً از متلک گفتن و نیش و کنایت زدن بحضرت رسول خودداری نداشت و حتی هنگامی که در پشت سر حضرت راه می‌رفت ادای او را در می‌آورد و این مطلب بحدی شدت یافت که پیغمبر اکرم او را از مدینه اخراج کرد و حتی فرمود که حکم بن العاص نباید در شهری که من هستم باشد. پس از آن یکی دومرتبه عثمان وساطت و شفاعت کرد و مقبول نشد. در زمان خلافت عمر نیز به او اجازه ندادند به مدینه بیاید. ولی

عثمان يك هفته پس از رسیدن بخلافت او را احضار کرد و حتی مورد اعتماد و مشورت خود قرارداد و از بیت المال حقوق گزافی برایش معین کرد. با همین حاتم بخشی ها از بیت المال مسلمین طلحه و زبیر از متمولین شدند که می گویند یکی از آنها پس از مرگ پنجاه و چند میلیون درهم از خود بجای گذاشت .

این سرکشی ها و طغیانهای پی در پی در ایران که نخستین و بزرگترین آنها قیام ابومسلم خراسانی بود معلول این حقیقت غیر قابل انکار است که نشر دینانت مقدس اسلام مقصد اولیه و هدف اساسی طوایف عرب نبوده بلکه اسلام عنوانی و نمائی بود که در ماوراء آنها تصرف باملاك و دست انداختن به خواسته و زنان مردم صورت می گرفت .

اعمال غیر انسانی که امراء عرب در ایران مرتکب شدند شاید هیچ قوم بیگانه دیگری در ایران مرتکب نشده باشد و زشتی این امر از این رو فزونی می گیرد و حتی وحشتناك می شود که لواء شریعت اسلامی را بردوش می کشیدند و بنام اسلامی که اصل بزرگ « ان اکرمکم عندالله اتقیکم » را وضع کرده و آیه شریفه « ان الله یأمرکم بالعدل والاحسان » یکی از احکام آن است، اموال مردم را تصرف می کردند، زنان آنها را بعنوان برده به ملکیت خود درمی آوردند، آثار علمی و فرهنگی را با آتش می انداختند و کوچکترین انحراف از راه و رسم بندگی و عبودیت مطلق را با خونریزی مجازات میدادند .

شاید فردوسی بهمین معنی اشاره میکند :

زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش
چو بسیار از این داستان بگذرد	کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته	شود روزگار بد آراسته

شاید يك علت احترام و ستایش ایرانیان به علی علیه السلام و فرزندان او همین امر باشد که او از سنت رسول الله و کتاب خدا بقدر سر سوزنی انحراف نورزید . از ایام کوتاه خلافت او، از دستورهایی وی به عملش، و از گفتارهایی که از آن بزرگوار مأثور است، نور حقیقت و ایمان باصول اسلام می درخشد و بجای از هر گونه شائبه غرض و حب جاه و مال منزله و پاکیزه است که حتی شاعران سنی مذهب ایران چون عطار، مولوی، سنائی، سعدی و خاقانی او و فرزندان او را به بزرگی یاد کرده اند و محمد بن جریر طبری حتی در تفسیر بزرگ خود (۱) همه این معانی را آورده است .

تمام آن عادات و طبایع دوره جاهلیت پس از دوره طلایی خلفای راشدین مجدداً بر اعراب مستولی شد : حرص مال و بدست آوردن غنائم ، شهوت غلبه بردیگران و تحقیر مغلوب ، تفاخر به نسب و قومیت ، سفاکی در راه رسیدن به غرض و مقصود ، خلاصه تمام آن صفات مذمومه را که شریعت اسلامی نهی کرده و ایمان بخدا و اجرای (عدل و احسان) را بجای آنها گذاشته بسود همه و همه در امرا و خلفای بنی امیه ظاهر شد و این امر طبعاً واکنش مسلمی در مزاج ایرانیان متمدن و بازمانده دوره درخشان ساسانی داشت که محسوس-

۱- ترجمه این تفسیر بزرگ بدقت و اهتمام زاید از حد حبیب یغمائی در هفت جلد چاپ

ترین و موفق ترین آنها قیام ابو مسلم خراسانی و سرنگون شدن خلافت بنی امیه است. نهایت چون عباسیان هم عرب بودند و آنها هم نمیتوانستند حقیقت اسلام و تعالیم قرآن را مانند خلفاء راشدین بکار بندند و باز طبیعت سود جوئی و ریاست فروشی و تحقیر سایر اقوام مسلمان بر مزاجشان غالب بود مواجه با واکنش های گوناگونی شدند از قبیل پیدایش شعوبیه، ظهور اسماعیلیان، به وجود آمدن دولت های سامانی، صفاری، آل بویه و شعله های دیگری چون بابک خرم دین و مقنع و غیره.

نظیر این واکنش ها که در عرصه اجتماع و سیاست پدید گشت در پهنه اندیشه آریائی ایرانیان هم ظاهر شد که میتوان تصوف و عرفان را از آن قبیل دانست که تلاشی است برای تلفیق عقاید تبعیدی و منقولات با مقولات عقلی. در این میدان پهناور فکر گویندگان ایران به جولان آمده و با تعبیرات گوناگون به ستایش هر چه فاخر و بلند که متصل به لانه نهایت است برخاسته و بر هر چه محدود و مسکین و حقیر است تاخته اند: عشق، عفت، آزادگی، وارستگی گذشت، و تسامح را ستوده خوی اهریمنی را نکوهش کرده اند - این میدان پهناور بکلی مباین دایره تنگ و تاریک و محدودیست که قشریان عرب چون ابن یثیمه و ابن جوزی در آن محصور شده بودند.

در قرن اول هجری گوئی اندیشه انسانی بحال وقفه و سکون درآمده بود. همه امور زندگانی متوقف بر روایات و اخباری بود که معلوم نیست تا چه اندازه صحیح و مستند و قابل اعتماد است. این حالت اگر با مزاج عقلی اعراب که کمتر تحرك فکری دارند سازگار بود چندان ملایم تعقل آریائی نبود. از اینرو فکر و اندیشه ایرانیان بکار افتاد و در تمام رشته هایی که بعدها به تمدن اسلامی یا بعبارت دیگر معارف اسلامی مشهور شد محصول داد: حدیث، تفسیر، لغت، حکمت، کلام، معماری، طب، حتی شعر و ادب گونه دیگری یافت که میتوان تصوف و عرفان را یکی از آثار این تحول دانست.

تصوف از صورت تزهّد خشک بدرآمد و در تلاشی که متدینان متفکر در جمع بین اصول عقاید دینی و افلاطونی نو بکار بستند موج تازه ای در ادبیات ایران بحرکت آمد. در این موج جدید عقاید دینی از جمود و رکودی که مستلزم اکتفا به منقولات بود بدرآمد، تعصب های عبوس و خشن جای خود را به رأفت و شفقت انسانی داد، قدر عبادت و تعهدات ظاهری کاستی گرفت، مهر و شوق و جذبه و ستایش خوبی و زیبائی مطلق و خیر محض فزونی یافت، تصور خدائی جبار و منتقم و بی اغماض مبدل شد به تصور پروردگاری که سراسر نور و سراسر رحمت و شفقت است. آدمیان دیگر موجوداتی نیستند که زیر تازیانه تکالیف خرد شده و چون مالک دینار یا حسن بصری از خوف او پیوسته اشک بریزند بلکه آدمیان پرتوی از نور ازلی هستند که اسیر ماده تاریک شده اند و با تلاشی که در تهذیب خویش و پاکیزگی از آرایش های مادی بعمل می آورند قابل برگشتن باصل خویش می شوند در نتیجه دوری از خود خواهی و خود بینی پرتوازلی در آنها بیشتر تجلی میکند بحدی که بسطامی در جبهه خود جز خدا نمی بیند.

این طرز اندیشه بکلی مباین آن تصویری است که متعبدان از جهان آفرینش کرده اند.

جلال‌الدین محمد دریک غزل پرمغز و عمیق سیر این تحول را شرح میدهد :
 مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
 دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
 دیده سیر است مرا جان دلیر است مرا
 زهره شیر است مرا زهره تابنده شدم

.....
 گفت مرا دولت نو راه مرو رنجه مشو
 زانکه من از لطف و کرم سوی تو آینده شدم

.....
 تابش جان یافت دلم وا شد و بشکافت دلم
 اطلس نو یافت دلم دشمن این ژنده شدم

.....
 شکر کند خاک دژم از فلک و چرخ بخرم
 کز نظر و گردش او نور پذیرنده شدم
 شکر کند عارف حق کز همه بردیم سبق
 بر زبر هفت طبق اختر رخشنده شدم

این روح جدید که نظیر آن را نمیتوان در روح محدود و متعبد سامی پیدا کرد - حتی در بزرگترین و متشخص‌ترین عارف عرب مانند محی‌الدین بن‌العربی که از بنیانگذاران تصوف بشمار می‌رود و تمام بزرگان تصوف باو احترام دارند - یکی از مشخصات روشن ادبیات ایرانست .

این جان تازه‌ای که در کالبد ادبیات ایران دمیده شده است در آثار عارفان وارسته و آزاد اندیش (نه صوفیان متشرع متعبد) مانند : ابوالحسن خرقانی ، بایزید بسطامی ، شیخ ابوسعید ابوالخیر ، عین‌القضات همدانی ، امام احمد غزالی ، سنائی ، عطار ، عراقی ، حافظ و حتی سعدی متشرع و متعبد متجلی است . شیخ ابوالحسن خرقانی بر در خانقاه خود نوشته بود که هر کس بدانجا وارد شد باو خوراک دهند و از عقیده و مذهب او نپرسند که خداوند روزی را بشرط عبادت به بندگان ندهد . شیخ ابوسعید بدعوت ترسایان وارد کلیسای آنها میشود و یکی از اصحاب قرآن می‌خواند و حالت‌ها روی میدهد بعدیکه پس از خروج از کلیسا یکی از اصحاب به‌شیخ می‌گوید : ترسایان چنان تحت تأثر قرآن درآمده‌اند که اگر شیخ اشارت می‌فرمود « زنار بر گرفتندی » یعنی اگر اشاره می‌کرد عیسویان مسلمان میشدند . شیخ تبسمی کرد و گفت « ماشان بر نبسته بودیم تا بر گیریم » .

این روح تساهل و تسامح یا باصطلاح امروزی اصل همزیستی در میان عارفان رواج کامل دارد و از همین روست که مولوی می‌فرماید :

از کفر و ز اسلام برون است نشانم از خرقه گریزانم و زنار ندانم
 و سنائی مکرر چه در غزلیات و چه در حدیقه همین معنی را تکرار کرده است . از آدمی

آدمیت می خواهند. عشق و توجه به مبدء فیض را برتر از عبادت‌های ظاهری میدانند.
 عشق جز دولت و عنایت نیست
 عشق را بوحنیفه درس نگفت
 جز گشاد دل و هدایت نیست
 شافعی را در او روایت نیست
 دیوان غزلیات موحد بزرگ و عارف پرهیزگار شیخ فریدالدین عطار چون دریائی متلاطم
 از شوق و جذبه است. توجه او بمبدء اعلیٰ او را نسبت به کفر و اسلام بی‌اعتنا ساخته و عشق
 به ذات پروردگار را یگانه راه وصول به حقیقت و کمال تهذیب نفس و رسیدن به حد اعلای
 انسانیت می‌داند. میگوید :

در ره او بی سرو پا می‌روم
 ایمن از توحید و از شرک آمدم
 سالک مطلق شدم چون آفتاب
 مرغ عشقم هر زمانی صد جهان
 چون همه دانم ولیکن هیچ‌دان
 سرگذشت خونین حلاج را در غزل بدیعی چنین وصف می‌کند :

از در مسجد سوی خمار شد
 نعره‌ای در بست و دردی خوار شد
 از بد و نیک جهان بیزار شد
 کای عجب این پیر از کفار شد
 در دل او پند خلقان خار شد
 پیش چشم اهل عالم خوار شد
 تا از آن مستی دمی هشیار شد
 جمله را میباید اندر کار شد
 هر که او پر دل شد و عیار شد
 دعوی این مدعی بسیار شد
 کین گدای گبر دعوی دار شد
 وانگهی بر نردبان دار شد
 سنگ از هر سو بر او انبار شد

این همان حلاج متدین و موحد است که در قرن چهارم فدای جمود و تعصب غیر انسانی
 شد. خشونت و تعصب روح سامی نمیتوانست جذبه‌های شوق او را تحمل کند. اغماض و گذشت
 و حتی توجیه و تعلیل برای بیانات او در کار نبود. حتی شیخ الطایفه جنید بغدادی که سر کرده
 صوفیان بشمار میرود به قتل او فتوی داد زیرا بقول حافظ و جرّمش این بود که اسرار هویدا
 میکرد و جلال‌الدین محمد را بنگرید چگونه دعوی او را توجیه میکند :

رنگ آه‌ن محو رنگ آتش است
 چون به سرخی گشت هم‌چو زرد کان
 شد ز رنگ و طبع آتش محتشم
 ز آتشی می‌لafd و آه‌ن و ش است
 پس انا النار است لافش بی زبان
 گوید او من آتشم من آتشم...
 پایان

دکتر علی صدارت - نسیم
رئیس شعبه دیوان عالی کشور

باد پیمائی

بر آنم ای پریرو تا برآرم سر بشیدائی
مگر روزی تماشا را ز خلوتگه برون آئی
سراپا چشم خواهم شد چونرگس در تماشایت
چه بیند این دو چشم از آن همه خوبی و زیبائی
بشادی چرخ را چون زهره در زیر نگین آرم
شبی چون ماه نوگر بهر من آغوش بگشائی
شکست افتد در این ایوان مینا با مه و مهرش
گر ایوانم بدان حسن جهان آرا بیارائی
برؤیاهای خود یک عمر نقشی دلربا دیدم
تورا چون یافتم دیدم که آن دیرینه رؤیائی
تورا زان حسن شورا نگیز و آن زیبائی و حشی
فروغ و جلوه ئی خاص است چون گلهای صحرائی
همه روی تو می بینم ولیکن از نظر دوری
چه افسون کرده ای دیگر که نه پنهان نه پیدائی
تو گراز باده سرمستی من از بادم بیویت خوش
تو و آن باده پیمودن من و این باد پیمائی
تو و خواب خوش و از درد مندان بی خبر بودن
من و درد و غم و بیداری شبهای تنهائی
از آن کافتاد در آتش چه میخواهی که نگدازد
ز من در فرقت یاران چه میجوئی شکیبائی

کتابچه‌ای بخط قآنی

در باره میرزا حبیب‌الله قآنی شیرازی در مجلدات بیست و چهار ساله ینما جای جای مطالبی نوشته شده که همه مستند و موثق است. نمیدانم در کدام مجله است که تاریخ وفات قآنی را مرحوم فرهاد میرزا معتمدالدوله بدقت، با تعیین ساعت و روز و ماه و سالش یادداشت کرده است (وفات در سال ۱۲۷۰ هجری قمری) قطعه‌ای از خط او را هم در مجله میتوان دید، و همچنین شرح حالی که دکتر محمد جعفر محجوب از او نقل فرموده، و دیگر مطالب متفرقه مربوط به این شاعر معروف؛ و باید کسانی که در شرح احوال و اشعار این شاعر تتبع می‌کنند مجلدات بیست و چهار ساله ینما را از آغاز تا پایان مطالعه فرمایند.

اخیراً هم کتابچه‌ای از یادداشت‌های قاضی متعلق به یکی از دوستان دانشمند (محمد مشیری) بچنگ افتاده که اعتبار و ارزشی بسزا دارد، و سزاوار است کتابخانهٔ مجلس شورا یا کتابخانهٔ دانشگاه یا کتابخانهٔ آستان قدس این رساله را از صاحب آن خریداری کنند، (اگر صاحبش بفروش راضی شود.)

در این کتابچه قاآنی چند قصیده از خود را بخط خود نوشته که بنده را مجال آن نیست که دیوانش را مطالعه کنم و دریابم که آیا این اشعار در دیوانش هم هست یا نه .

[illegible]

در بیان بحور

بحر قسمت اول پنج دگر و دگر و شیر دگر و خیر است و در این را محیط اقلیه و اولین
 آنکه در بعضی جا محیط است دیش دگر و شیرین چهار است بحرهای پنجم بحر محیط است
 بحر محیط جنوبی است بحر محیط غرب دیش دگر و شیرین و در این قسمت است بحرهای ششم
 و هفتم که بحر جنوبی و غربی است از احوط فیه دو افع میان اریقا و است و از بحر شمالی و جنوبی
 نیز جنوبی و شرقی است در آن بحر الوقوع است این دگرهای دنیا و غیر این بحرهای
 که کور فرسوق است و در شرق صبی و اروپا و قسمت و از بحر سفید مستقیم گرفته است مدیترانه و غیره
 و اعظم از جهان بحر سفید است و قسمت در میان اروپا و افریقا و آنچه از بحر سفید درین ارضی است
 کرده و آنرا دریای اناطولی خوانند و آن دگر و شیرین از بحر سفید است و درین اروپا و آسیا و قسمت
 و مراعات بحرها و از آن دگر و شیرین است میگردد و بحر خزره در شمال چشم است و بحر فارس
 میان عربستان و چین و قسمت و بحر قزقم میان آسیا و افریقا و قسمت و آنچه در طرف آسیا و
 از آن دگر است اول در طیه و گری است و از آن کور فر و قافور فر و نیز گرفته است کور فر و چون
 است کور فر با فین و این دگر و شیرین است و در این اریقای شمالی میریزد و در این بحرهای جزیره و در این

قوس و در جمیع آن در طبعه احرار است

بسم الله الرحمن الرحیم

داستان پیغامبران*

۳ - لوط

اذش هزار و دوست و سی و شش آیه قرآن مقدس ، نزدیک به هزار آیتش حکم و فرمان است که هر مسلمان صافی پاک اعتقاد ، پیوسته از سیرایمان و ارادت به اجرای آنها می کوشد ؛ و در حدود هزار آیه اش در نهی است که باز هر مسلمان صادق چه در نهان و چه آشکارا خویش را از ارتکاب آن مناهی که پرهیز از آنها به مصلحت و خیر فرد و جامعه است ، باز می دارد . قریب هزار آیتش وعد است ، و هزار آیتش وعید ، و نزدیک هزار آیه آن به حکمت و خبر و قصه اختصاص دارد .

قرآن کریم از نظر احتوای بر قصص و روایات تاریخی به تورات مانند است جز اینکه برخی از روایات و داستانهای تورات ، پاکیزه تر و پیراسته تر ، در قرآن مجید در آمده ، همچنین از کسانی و پیغمبرانی که در تورات نامشان ذکر شده ، برخی چون آدم ، نوح ، ابراهیم ، اسمعیل ، لوط ، موسی ، شاول ، داوود ، سلیمان ، الیاس ، یوحنا اسمشان در قرآن نیز آمده است .

روایات تاریخی و قصه های قرآن مجید همه عبرت انگیز و در کمال استواری است و دانیانی که این کتاب مقدس آسمانی را به زبان فارسی ترجمه و تفسیر کرده اند این داستانهای حکمت آمیز و جاودانی را مفصل با عباراتی خوش و دلنشین در آورده اند تا در ذهن ها خوب تر بنشینند و برخی از آنها هم بصورت کتابی جدا گانه و بزرگ در آمده است .

یکی از داستانهای مسطور در کتابهای دینی قصه لوط و سرگذشت اوست . لوط پسر هارن بن آذر ، خواهرزاده ابراهیم و همزمان او بود . این دو با هم دمساز و یگانه بودند . ابراهیم پس از اینکه به فرمان نمرود از دیار خود تبعید شد ناچار گوسفندان و دیگر دارائیش را برداشت و با ساره زنش رو به بیت المقدس نهاد . لوط که دلش به جدائی از ابراهیم آرام و قرار نمی گرفت همسفر او شد . این دو چون به شام رسیدند از حرکت باز ایستادند . ابراهیم در جایی و لوط در جای دیگر رحل اقامت افکند . سرزمین این دو هشت فرسنگ از هم دور بود . لوط اندك اندك میان مردمان پنج دیه که : سدوم ، داذوما ، عمورا ، صبوایم و صفر یا به قولی دیگر سدوم ، همود ، عامورا ، صاغورا و دوما ، که بزرگترین آنها سدوم نام داشت ، نامبردار شد . مردم همه دوستش می داشتند و تعالیم و اندرزهایش را به شوق و رغبت گوش می کردند و می پذیرفتند ؛ اما دوستی لوط و پیروانش دیر نپایید ؛ شیطان لعین رجیم آنقدر

فتنه انگیزت و آنان را وسوسه کرد که قوم لوط به پیشوای خود عصیان ورزیدند و بر او شوریدند . این شرانگیزی تنها از دست شیطان برمی آمد و جز او که تا آخر الزمان لعن و نفرین بر او باد چه کسی می توانست چنین آشوب و غوغا برپا کند .

غیر از خدای دانا هیچ کس آگاه نیست که این شیطان بد ذات لعنتی از زمانی که در وجود آمده تا این روزگاران چه کارهای زشت و ناهموار و پر گناه که نکرده ، چه خانمان ها که بر باد نداده ، چه تباهی ها و فسادها که به بار نیاورده و چه نیکوکاران و صالحان را به زشت کاری نکشیده ! به زعم بعضی همه اعمال شنیعی که روی میدهد، هر بلائی که از بالانشینان به فرودستان نازل می شود ؛ هر رنجی که به رنجبران می رسد همه حاصل دشمنی و فتنه انگیزی شیطان رجیم است و مسؤول سلب آزادیها ، گرانیها ، خفقان ها همه اوست . اگر می بینید دولتمداران و زورمندان و توانگران بر نامرادان و افتادگان و بینوایان نه پنهان ، بل آشکارا ستم ، و به مرگ رضا می کنند ؛ اگر می بینید ناپاکی و اهریمنی و تاریکی جای پاکی و مردمی و روشنی را گرفته ، همه و همه گناه از شیطان است و حاکمان و فرمانروایان معصومند . مجرم تنها اوست . اگر اتفاق را روزی یا شبی به خلوت شیطان بر شما آشکارا شد و گفت سوگند به خالق اکبر که برخی از فرزندان آدم از من سنگدل تر و تبه کار تر و در چیره کردن باطل برحق از من استاد ترند و بسی نقشه ها می پردازند که من نمی دانم و نمی توانم ، قسمش را باور نکنید ریشش را بچسبید و بر سرش بکوبید از آنکه همه این کارهای دل آزار از او یا به افسون و دمدمه اوست ، و گرنه کدام شیر پاک خورده می تواند نقشه هایی طرح و اجرا کند که حاصلش آشفته حالی و دردمندی و درماندگی خلق خدا باشد . آری فریبش را نخورید و سخنش را باور مدارید .

باری ، پیش از آنکه شیطان قوم لوط را گمراه کند ، آنان به آرامش و آسودگی زندگی می کردند ؛ از بیکاری و تن آسانی بدشان می آمد ، و در پیشبرد هر کار همیشه دستیار و کمک کار هم بودند . شیطان بر همدلی و سازگاری و آسودگی آنان حسد برد و در اندیشه افتاد که زندگی راحت و شادمانه شان را شوریده و نا بسامان کند . چاره گری را شبی پس از آنکه قوم لوط خسته و فرسوده از کار به خانه باز گشتند آنچه آن روز کرده بودند تباه نمود ؛ به عبارت دیگر هر چه را رشته بودند پنبه ساخت . مردم از مشاهده آن حال در شگفت شدند و پس از هفته ای که هر شب برایشان همین ماجرا می رفت ، شبی چند تن در کمین نشستند و نیم شبی آن بدکنش را به چنگ آوردند بصورت پسری تازه جوان درغایت حسن و جمال . گفتند تویی که کارها و کالای ما را خراب و تباه می کنی ؟ گفت آری . انجمن کردند و رای زدند که فردا پس از دمیدن خورشید او را بردار کشند . آن شب شیطان را به دست یکی سپردند . او شیطان را به خانه برد و بر در اتاق قفلی گران زد . هنوز چشمش به خواب گرم نشده بود که از درون اتاق فریادی به گوشش رسید . سراسیمه برخاست . در اتاق را گشود و به زندانی خود گفت ترا چه می شود . جوان تازه روی جواب داد : پدرم از زیادی مهری که به من دارد ، هر شب همه شب مرا بر روی سینه خود می خواباند و اینک در این حال راحت ندارم . دل صاحب خانه به حال او سوخت . اندیشید که سزاوار نیست به چنین جوان خوب و در شب آخر

عمرش بد بگذرد، خاصه آنکه میهمان اوست و مراعات حال میهمان به هر کیش و دین واجب است. خود بر پشت خوابید و تازه جوان را اجازه داد که بر روی سینه اش بخوابد.

ظن نبرید که خداوند خانه خیال بد و اندیشه اهرمینی داشت. تا آن شب کاری که اکنون در خیال شما می گذرد هیچ کس نکرده بود. آن جوان این رسم را آئین نهاد و پس از آنکه صاحب خانه را غافلگیر و وسوسه نمود و از تن خود کامیاب کرد، بناگاه غایب شد و صاحب خانه را سست و خسته رها کرد و رفت. این جوان گمراه کننده و وسوسه گر چنانکه یاد شد، شیطان بود. همین شیطانی که مسؤول همه خطاهاست و هر روزه ده ها بار بر او لعنت می فرستید و در خور مکافات سخت و شدید است.

باری، بامداد روز بعد، دسته ای از قوم لوط برای بدار آویختن تازه جوانی که مایه خسارت و تباهی کار و دارائی آنان شده بود بر در خانه کسی که او را شب به سرای خود برده بود جمع شدند. خداوند خانه آنان را از آنچه براو گذشته بود آگاه کرد و سخن چنان گفت که هوس در همه آنان بجوشید و دیری نگذشت که این کار زشت میان آنان چنان رایج شد و به اصطلاح امروز همگانی شد که مردها به مردها اکتفا می کردند و زنان را بی نصیب می نهادند. شیطان که همین آرزو داشت برای اینکه زشتکاریش را به نهایت رساند روزی به صورت زنی صالح و ره آموز میان زنان قوم لوط ظاهر شد و از ستمی که شوهرانشان در حق ایشان روا می داشتند دلسوزیها کرد. زنان که چنان مهربانی یافتند عقده دلشان را گشودند و چندان پیش او نالیدند و گریستند که شیطان مساحقه را به ایشان آموخت تا رنج بی نصیبی از شوی کارشان را به رسوایی و دیوانگی نکشاند و دردشان را دوائی باشد.

لوط از گمراهی و زشتکاری زنان و مردان قومش در رنج و غم بود؛ شب و روز پندشان میداد مگر ایشان را دگر بار به راه صواب و صلاح باز آورد، اما همچنانکه زمین شوره سنبل بر نمی آورد و خوی بد در طبیعتی که نشست بیرون نمی رود نه تنها دعا و اندرز لوط در آنان اثر نکرد بلکه ایشان پیشوای خود را به پیروی خویش می خواندند و تشویق می کردند تا بکند آنچه عادت ایشان شده بود؛ و اگر نکند و همرنگ جماعت نشود باید از شهر سدوم بیرون شود.

اینها که نوشتم، گفته و نوشته مردمان عوام و کم مایه و گمنام و اندک سواد نیست. کتاب عظیم القدر حیات القلوب را که مرحوم ملا محمد باقر مجلسی نورالله مرقده نوشته است بجوید و بخوانید تا شکتان برطرف شود. مجلسی مثل بعضی ملایان و عالم نمایان کم دانش نبوده، او زندگی یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و همه امامان و بزرگان دین را به تفصیل تمام می دانسته و آنقدر حدیث و روایت از بر داشته و پرداخته که عقل از تصور آن حیران می ماند. افزون بر این از پر تو کثرت دانش دلش روشن و غیب نما بوده و آنچه خردمند مردمان و تجربت آموختگان در آینه نمی دیده اند در خشت خام می دیده است.

خلاصه، دیری نگذشت که قوم لوط ده چیز پیشه گرفتند و در میان خلق آوردند: جعد فرو گذاشتن، آستین تنگ کردن، پایچه ایزار بر پشت پای افکندن، به غنچ و ناز رفتن، سرود

گفتن ، قمار بازییدن ، پای کوفتن ، کمان گروهه انداختن ، عورت برهنه کردن و فاحشه کردن و لوط برآستی در کار هدایت قوم خویش درمانده بود و راه بجایی نمی برد و هر وقت به یکنواپرسی و ترك رذائل دعوت می کرد دشنامش می دادند و به نشان تمسخر ، بادازخویش رها می کردند .

شاهراه میان شام و مصر از سرزمین قوم لوط می گذشت و مسافران چون به شهر سدوم که بر کنار این شاهراه بود می رسیدند بار می افکندند . غریبانی که خوی بد مردم لوط نمی دانستند و میهمانی آنان را می پذیرفتند همه پشیمان و دردمند و شرمسار می گریختند و دیگر بار بدان سرزمین پای نمی نهادند ، اما هر مسافر نیکبختی که بسرای لوط می رفت البته از تعرض درامان بود . او برآستی مهمان نوازی کریم و ستوده خو بود و غریبان را از داخل شدن به خانه لوطیان بر حذر می داشت . آنان بر او تنگ گرفتند و از پذیرفتن میهمان منعش کردند . او تنها بود و با تن ها ستیزه گری نمی توانست و ناگزیر در وقت ناچاری میهمان را پنهان در خانه پناه می داد .

لوط را دو دختر بود یکی زعورا نام داشت و دیگری ربثا و زنی بنام واعله . دختران لوط هر دو پاک و پاکیزه خو و پرهیزگار بودند ، و آن می کردند که رضای پدر در آن بود . اما زنش واعله آیت بدی و بدسرشتی بود و سرکش و آزار دهنده ، همدل و دمساز دشمنان شویش ؛ و شکفت اینک بسیاری از بندگان راستین پروردگار جفت زشت خوی و جان شکار در سرای داشته اند و شیخ ابوالحسن خرقانی یکی از ایشان است که مردم روزگارش از شکیبایی وی در برابر ناسازگاری و بدخلقی و تلخ گویی زنش در شکفت مانده بودند و اگر خدای مهربان بهشت را به پاداش داشتن زن بدخو بهره مردان کند هرآینه مردی به دوزخ کشانده نمی شود .

واعله را باقوم لوط قرار بود که اگر لوط شبانگاه میهمان بخانه می برد بر بام آتش می افروخت و اگر روز ، بر بام دود می کرد . از این دو نشان دشمنان لوط بر حضور میهمان در سرای وی آگاه می شدند ، او را هر که بود به عنف بیرون می کشیدند و با وی آن می کردند که عادتشان بود .

لوط سی سال در میان چنان قومی ناسازگار و با چنان پتیاره زنی زندگی کرد . دائم از خدا بیداری و رستگاری آنان را می طلبید و پروردگار بخاطر رضای او قوم لوط را کیفر نمی فرستاد . عاقبت نوبت عقاب آنان فرا رسید و روزی که حضرت حق جل و علا جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و کرویل را مأمور فرمود که ولادت اسحاق را بحضرت ابراهیم مژده دهند ، امر صادر شد پس از آن چهارقریه سدوم و داذوما و عمورا و صبوایم را زیر و زبر کنند اما به صفر که مردمش به لوط ایمان آورده بودند آسیب نرسانند .

این چهار ملك مقرب زمانی به سرزمین لوط پا نهادند که پیغمبر خدا بیرون شهر ، در صحرا به شخم زنی و بذرافشانی سرگرم بود . آنان بصورت چهار جوان زیبا بر لوط ظاهر شدند . لوط چون ایشان را بدان جوانی و چهره و جمال دید دلش لرزید از آنکه بیم داشت مردان به رسوایی با آنان پیامیزند . پرسید به چه کار آمده اید . گفتند : سرور ما (اشاره به

خداوند) ما را دستوری و مأموریتی فرموده و باید در خانه مهتر قوم که تو هستی فرود آییم .
 لوط پیغمبر از فرجام کار اندیشه کرد و گفت مگر سرور شما از خوی بد مردمان این
 دیار بی خبر است و نمی داند که مردان را می گیرند و به زور با آنان چنین و چنان می کنند .
 گفتند با ما بر نمی تابند . لوط گفت پس درنگ کنید تا تاریکی همه جا را بپوشاند و رفت
 و آمد کم شود . پذیرفتند و نشستند . لوط یکی از دو دخترش را که با او بود به جستجوی عبا
 فرستاد تا بر آنها بپوشاند . چون شب در آمد همه بسوی خانه روان شدند ، لوط ترسان از پای
 دیوارها می گذشت اما جوانان از میان راه می رفتند و منع پیغمبر در ایشان اثر نداشت .
 سرانجام بخانه رسیدند . هیچ کس ایشان را ندید . اما همینکه واعله آن چهار جوان با
 جمال را دید بر بام رفت و آتش افروخت ؛ یا به قول دیگر به بهانه اینکه آتش آرد و میهمانان را
 طعام سازد به سرای همسایگان رفت و آنان را از آمدن میهمانانی بدان جمال و نیکویی
 آگاه کرد . دیری نپایید که جمعی بر در خانه پیغمبر خدا گرد آمدند . واعله بالای بام آواز داد :
 چهار جوان که هیچ چشمی زیباتر از ایشان ندیده در خانه ما هستند در آید .

لوط در را بسوی قصد کنندگان بست و گفت : این چهار جوان میهمان منند و حرمتگزاری
 میهمان واجب است . مردم به مسخره گفتند : ای لوط ، آفرین بر تو ، تو هم به عادت ما
 گراییده ای ، و ما را از کاری که خود می کنی باز می داری . پیغمبر خدا از گستاخی و
 بی پروایی و شور و شغب ایشان بیمناک شد . در آن تنگنا یادش آمد که دو مهتر شهر بارها
 دو دخترش را به زنی خواسته بودند و او اجابت نکرده بود . اندیشید که برای رهایی آن
 فتنه ، آن دو مهتر را به قبول دامادی خوشدل کند . آن دو را نزد خویش خواند و نواخت
 و گفت : دختران خویش را به زنی به شما می دهم تا غوغا را از من باز کنید . گفتند : ما دست
 از زن برداشته ایم غلامان را بفرست . و چنانکه در کتاب مقدس درج است لوط به امید آرام
 کردن و پراکندن بدخواهان خطاب به همه آنان گفت : های برادران من زنهار بدی مکنید
 اینک من دو دختر دارم که مرد را شناخته اند ایشان را الان نزد شما می آورم و آنچه در
 نظر شما پسند آید با ایشان بکنید لیکن کاری بدین مردان ندارید . «

هیچ غیرتمندی البته باور نمی کند که لوط حتی در چنان درماندگی رضا داده باشد که
 دو دخترش را به اختیار آن دسته مردان پلید و زشتکار بگذارد تا آنچه را که در نظرشان پسند
 آید با ایشان بکنند و این سخن البته و صد البته مردود است . اما شرط اول را هم به دشواری
 می توان پذیرفت و کسانی که به دین تظاهر می کنند این قول را با اینکه در تفسیرهای معتبر
 آمده باور نمی دارند و می گویند چگونه پیغمبر خدا دلش رضا شد که دختران خود را به
 کافر شوهر دهد ، بدین ایراد در هیچ تفسیر و کتابی پاسخ قانع کننده داده نشده ؛ در این
 روزگار هم پی جویی در این مسائل از عقل سلیم به دور است ، چه مانند بسیار مسائل دیگر
 خود به خود حل شده ؛ مگر نه اینست بزرگان روشنفکر و روشندان مسلمان دختر به مرد
 غیر مسلمان به زنی می دهند و عوض می ستانند و مگر آنچه بزرگان می کنند مخالف دین
 و خطا و گناه است ؟

باری، لوط در کار خویش در ماند و با سوز دل گفت: کاش نیرویی می‌داشتم و می‌توانستم این زشتکاران را از تعرض به میهمانانم باز دارم. در آن هنگام جبرئیل مشتی سنگ ریزه برگرفت و به صورت آنها پراکند. چشم همه در دم کور شد. و در خبر موثق و غیر قابل انکار آمده است که هر کس عمل قوم لوط را روا و حلال بداند و چنان کند، از آنگونه سنگها بر کیدش می‌نشیند که به هیچ دارو و درمان بهبود نمی‌پذیرد.

به روایت دیگر جبرئیل يك پرش را بر در خانه مالید و مردم از گشودن در درماندند. آهنگ زخم لوط کردند و گفتند ای لوط چون دانستیم که تو در نهان آن می‌کنی که ما به آشکارا می‌کنیم، جادوان بیاوردی و چشم ما کور کردی. آگاه باش که چون فردا جادوان بروند ترا به کیفر رنجی که به ما رساندی تباه کنیم و دخترانت را بیردگی گیریم.

لوط - که هیچ پیغمبری قومی و ملتی بدان نااهلی نداشته - اندیشناك شد به جبرئیل گفت: ای ملك مقرب، همتی کن، چاره‌ای بساز و مرا از کین خواهی و آزار این مردمان سرکش و بدخواه برهان. جبرئیل گفت: ترس، پیغمبر خدا باید بسیار شکبیا باشد. چنان‌کنم که فردا یکی از ایشان زنده نماند. لوط دلش آرام و قرار نگرفت و گفت: ای جبرئیل، اگر راستی نیت نجات مرا داری همین ساعت بکوش، از آنکه فردا خیلی دیر است و می‌ترسم تا آن وقت نشانی از من باقی نماند.

تن لوط از ترس می‌لرزید، دل جبرئیل به حالش سوخت و به هر افسون و افسانه بود راضیش کرد تا ساعتی شکبایی کند. چون دو بهره از شب گذشت جبرئیل گفت اکنون موقع فرا رسید که تو و زن و دخترانت از خانه بیرون روید. لوط آب به چشم آورد و گفت: ای جبرئیل مگر نمی‌بینی که دشمنان سرا را در میان گرفته‌اند چطور بیرون برویم. جبرئیل در دم ستونی متحرك از نور پدید آورد و به لوط و بستگانش فرمان داد تا در پناه آن ستون نور، دل آسوده بیرون روند. به روایت دیگر لوط و اهل بیتش و چهارپایانش را جمله برگرفت و از حصار بیرون برد.

واعله که بیشتر مهاجمان از خویشاوندان وی بودند غوغا بر آورد که: ای مردم مگذارید شوهرم از میان شما بیرون رود او را بگیرید و بکشید. یکی نیز گفت: بدانید که اگر لوط از این دیار دور شود خشم خدا يك تن را زنده نمی‌گذارد.

جبرئیل به لوط و زن و دخترانش سفارش کرد پیش از دور شدن يك فرسنگ، به قفا ننگرند و گر نه بلایی بزرگ دامگیرشان می‌شود. واعله که ناپاک‌دل و فتنه انگیز و دیر باور بود چون از حصار دور شد برای دریافتن عاقبت کار دشمنان شوهرش به قفا نگرست. مکافات نافرمانی بدنش در دم به سنگی سخت بدل شد یا چنانکه یکی از مفسران و راویان معتبر نوشته همه اندامش مبدل به نمك گردید.

جبرئیل لوط و دخترانش را به قریه صغر رهنمون شد.

قوم لوط اگر بصیرت می‌داشتند از آنچه رفته بود عبرت می‌گرفتند و به پیغمبرشان حضرت لوط می‌گرویدند. اما سیردلی و خودرایی و شیفتگی به زندگی آن چنان چشم

خودشان را بسته بود و بدین امید که بامدادان بر لوط دست یابند ، در خواب شدند . هنوز سپیده ندمیده بود که جبرئیل - میکائیل و اسرافیل و کرویل ، هر کدام به گوشه ای از سر زمین قوم لوط رفتند تا هریک قسمتی از دور آنجا را بکنند . دیری نگذشت که چهار پهلوی سرزمینی که چهار قریه ؛ و به قول دیگر هفت شهرک قوم لوط در آن بنا شده بود خالی شد. جبرئیل به یک قوت آن همه را با صخره‌های پیوسته به آنها از جای بر کند و آنقدر بالا برد که ساکنان آسمان ، صدای خرونها و سگهای دیه‌ها را می‌شنیدند . در آن هنگام بر اثر لرزیدن خانه‌ها مردم دسته دسته برانگیخته و از بلایی که بر آنان فرود آمده بود آگاه شدند . همگان دست به دعا برداشتند مگر گناهان نشان بخشیده شود اما توبتشان مقبول نیفتاد و جبرئیل که خشمگین و خسته شده بود از آن بالا چنان به قوت سرزمین لوط را به زمین کوبید که هر ذره‌اش به جایی افتاد و جز خانه لوط که آرام آرام به جایش فرود آمد و خشتی از آن نلرزد و نشکست اثری از آن چهار یا هفت شهر بر جای نماند . اما برای اینکه سست دینان و دیر باوران در روی دادن این واقعه عظیم شك نکنند جایی که سرزمین لوط از آن جدا شده بر جای است و آن محلی است که پر از آب شده و بحیره طبریه نام دارد !

در آن روز که این حادثه بزرگ روی نمود عده‌ای از قوم لوط از سرزمین خویش سفر کرده بودند اگر بدین سبب از بلا در امان می‌ماندند البته از عدل و انصاف الهی دور بود ؛ چه آنان نیز مانند دیگر افراد قوم لوط به همان گناه در خور کیفر بودند . از این رو جبرئیل به سر هریک ، هر جا بود ، سنگی بزرگ فرود آورد تا همه کشته شدند مگر یکی از آنان به خانه کعبه پناه برده بود ، کرویلان سنگی که نزدیک بود بر سر او فرود آید به احترام آنکه در خانه کعبه بود ، نگهداشتند . مرد چهل روز همچنان در کعبه ماند. پس از آن به گمان اینکه بلا از او دور شده بیرون آمد و کرویلان که سنگ را همچنان بالای سرش نگهداشته بودند همینکه از حرم کعبه دور شد رها کردند گنه‌کار به ضرب آن کشته شد. باری ، خدای بزرگ دانا و توانا همچنانکه حضرت ابراهیم را از شر نمرود و لشکریانش رها کرد ، و صالح از بداندیشی ثمودیان و شعیب را از شر مردمان شهر مدین آزاد فرمود لوط از دشمنی قومش رها کرد .

پس از این واقعه لوط هفت سال در شام زندگی کرد و دخترانش را به کسان حضرت ابراهیم شوهر داد. اما در کتاب مقدس در حال دختران لوط چنین آمده است :

... و لوط از صغر برآمد و با دودختر خود در کوه ساکن شد زیرا ترسید که در صوغ بماند. پس با دودختر خود در مغاره‌ای سکنی گرفت ، و دختر بزرگ به کوچک گفت پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که بر حسب عادت کل جهان به ما در آید بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با وی هم‌بستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاه داریم . پس در همان شب پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ آمده با پدر خویش هم‌خواب شد و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد. و واقع شد که روز دیگر بزرگ به کوچک گفت اینک دوش با پدرم

هم خواب شدم امشب نیز از شراب بنوشانیم و تو بیا و با وی هم خواب شو تا نسلی از پدر خود نگاه داریم . آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر كوچك هم خواب وی شد و او از خوابیدن و بر خاستن وی آگاه نشد . پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند . و آن بزرگ پسر زائید که او را مآب نهاد و او تا به امروز پدر مآبیان است . و كوچك نیز پسر بزرگ و او ابن عمی نام نهاد . وی تا بحال پدر بنی عمونست .
 لوط سرانجام بمرد در روز چهار شنبه ماه ربیع الاول سال

گلشن ازادی

مشهد

نرنیم...

اگر زدیم ازین پیش زین سپس نرنیم
 خلاف میل و رضای تو يك نفس نرنیم
 و ليك حرفی از این ماجرا بکس نرنیم
 برای تجربه هم بال در قفس نرنیم
 که گام در ره این نفس بلمهوس نرنیم

پی هوا نرویم و در هوس نرنیم
 هزار مرتبه بی مهری از تو گر بینیم
 به پیش شمع جمال تو گر چه می سوزیم
 به تنگنای قفس خو گرفته ایم چنانك
 ره سعادت و امن آن زمان دلا پوئیم

چو گلشنیم که گرجان دهیم در ره شوق
 ز عجز دست بدامان خار و خس نرنیم

دیده ها

زین تناقضها که در اوضاع عالم دیده‌ام
آنچه در چشم من و تونو نماید کهنه است
درک اسرار وجود از مرز دانش خارج است

هر چه را گفتند و می‌گویند دور از واقعست
داستان باستان دام فریب تازه بود
در قبال هر سؤال انگشت بر لب می‌نهند

هر چه می‌بینم بجز نقشی فریبا هیچ نیست
چپ گرایان راستگرد و راستپویان کج نهاد
در نمایشگاه گیتی صحنه سازی می‌کنند

باطلی را در لباس اهل حق دیدم که گفت
گاوخر من بامه تابان به نجوی دوش گفت
زین تکاپو حاصلی جز رنج و درد سر نبود

من که عمری طالب مجهول مطلق بوده‌ام
آنچه می‌بینم به بیداری است یاد حال خواب
عمر طوطی در قفس چون بلبل مسکین گذشت

دزد دولتمند کوی نیک بختان فاش کرد
آدمی بر سنگ بست کوچه ها افتاده است
در شب سرد او چو آب ناودان افسرد و مرد
خون او در سرخ رگ رشک زغال سنگ و من

بهر افسون خرد افسانه می‌گوید محیط
ناتوان از گفتن آنها که من خود دیده‌ام

بر نظام کهنه دنیای نو خندیده‌ام
کهنه‌ای کاندر بساطش بود خود پرسیده‌ام
این حقیقت را به میزان خرد سنجیده‌ام

من از این سودا بسی بر خویشتن پیچیده‌ام
این سخن را از خداوند خرد بشنیده‌ام
حل هر مشکل که از پیرو جوان پرسیده‌ام

زین دو روئیا بجان راستی ، ترسیده‌ام
بیطرف افتاده من کز هر طرف رنجیده‌ام
کس نمی‌گوید که نقشی ناروا ورزیده‌ام

دور از چشم رقیبان راه حق بگزیده‌ام
چشم بسته دور خرم روز و شب چرخیده‌ام
بی نصیب از درک مقصد سالها کوشیده‌ام

چشم دل از لذت دیدار حق پوشیده‌ام
خفته‌ام یا پلک چشم بسته را مالیده‌ام
زاغ می‌لافت که من گرد جهان گردیده‌ام

کانچه در دست من است از دیگران دزدیده‌ام
من درون بستر آرام شب خسبیده‌ام
من به روی برف در روز طرب رقصیده‌ام
همچو مروارید بر مهد زمین غلطیده‌ام

محمد محیط طباطبائی

دکتر رحیم هویدا
استاد دانشگاه تبریز

پل خدا آفرین

و برخی از حوادث تاریخی آن بعد از اسلام

نام خدا آفرین در جغرافیا و تاریخ کشور ما در پنج نقطه بیچشم می خورد که چهار نام از آن به نواحی مختلف اطلاق و یکی از آنها نام پلی است که ذیلا بشرح آن می پردازیم :

۱ - خدا آفرین نام ده کوچکی است از دهستان نوق شهرستان رفسنجان.

۲ - خدا آفرین نام دهی است از دهستان رقه بخش بشرویه شهرستان فردوس .

۳ - خدا آفرین نام بخش بزرگ مرزی در آذربایجان شرقی می باشد که از دو محال کیوان و منجوان تشکیل یافته و دارای یکصد و سه پارچه آبادی بوده و از توابع شهرستان اهر و در شمال این شهرستان قرار گرفته است .

۴ - خدا آفرین نام دهیست در شمال قصبه کلپبر ارسباران در طول ۴۶ درجه و ۵۶ دقیقه و ۴۰ ثانیه و عرض ۴۹ درجه و ۸ دقیقه و ۳۲ ثانیه در ساحل جنوبی ارس و مرکز دو بخش اخیر الذکر کیوان و منجوان ولی خودش جزء دهستان کیوان بشمار میرود .

هوای این ده در تابستان گرم و قابل تحمل نیست بمجرد شروع گرما ساکنین آن بکلی کوچ می کنند و به کوهپایه ها و ییلاقات اطراف پناه می برند .

از تشکیلات دولتی در این ده بخشداری وجود دارد و مرزبانی این منطقه در قریه خمارلو کمی بالاتر از ده خدا آفرین بسوی غرب آن در کنار رودخانه ارس قرار گرفته است . از سوابق ده خدا آفرین اطلاعی در دست نیست که آبادی آن از چه تاریخی شروع شده فقط همین قدر مسلم است که در سابق بزرگتر و آبادتر از این بوده و بعدها رو بخرابی گذاشته است .

۵ - خدا آفرین نام پلی است بر روی رودخانه ارس در منتهی الیه گوشه غربی دشت مغان و در آخرین حد دزمار شرقی ارسباران که میتوان آن را حد فاصل بین دشت مغان و محال دزمار ارسباران دانست و در کنار همین پل است که ده خدا آفرین که ذکرش گذشت قرار گرفته است ، رودخانه ارس با ۹۵۰ کیلومتر طول و ۸۰۰ متر نشیب و نزول از دو رشته مجزی که یکی از ارتفاعات هزاربر که یامین گول داغ از کشور ترکیه و رشته دیگری از ارمنستان شوروی سرچشمه گرفته و در محل معروف به زنکنه در سرحد ایران تلاقی نموده و از آن پس وارد خاک کشور شاهنشاهی شده پس از عبور از نواحی مسطح بجریان خود ادامه داده و سپس از جلغا گذشته پائین تر از ده مرزی سیه رود وارد معبر کوهستانی خود در ارسباران شده تا حدود پل خدا آفرین در همین دره جاری و پس از عبور از محال یا بخش خدا آفرین بعد از آنکه رودخانه دره رود در نزدیکی محلی بنام اصلاندوز یعنی همانجائیکه تپه معروف نادری که نادر شاه افشار در آنجا تاجگذاری کرد و مشرف بدانجاست بدان پیوست باز

رودخانه در يك بستر مسطحی که طی سالیان دراز بستر خود را حفر نموده و عمیق تر ساخته است جاری شده پس از گذشتن از جلو آبادیهای فعلی علیرضا آباد و پارس آباد در نزدیکی محل ده خرابه‌ای که تازه کند نام دارد قوسی زده وارد خاک شوروی میشود .

با عرض این مقدمه بسیار مختصر از وضع رودخانه ارس باید باستحضار برساند که بر روی رودخانه از سابق دو پل وجود داشته که یکی در قسمت معروف به عربلر سابق که فعلاً پلدشت نامیده میشود و تقریباً در محاذات شهر نخجوان یعنی در محدوده شهرستان ماکو که مسافران یا لشکر کشیها از طریق ارومی یا رضائیه فعلی و خوی و مرند و تبریز از این پل انجام میگرفته و هدف نخجوان و سایر مناطق ارمنستان آن روزی بوده است .

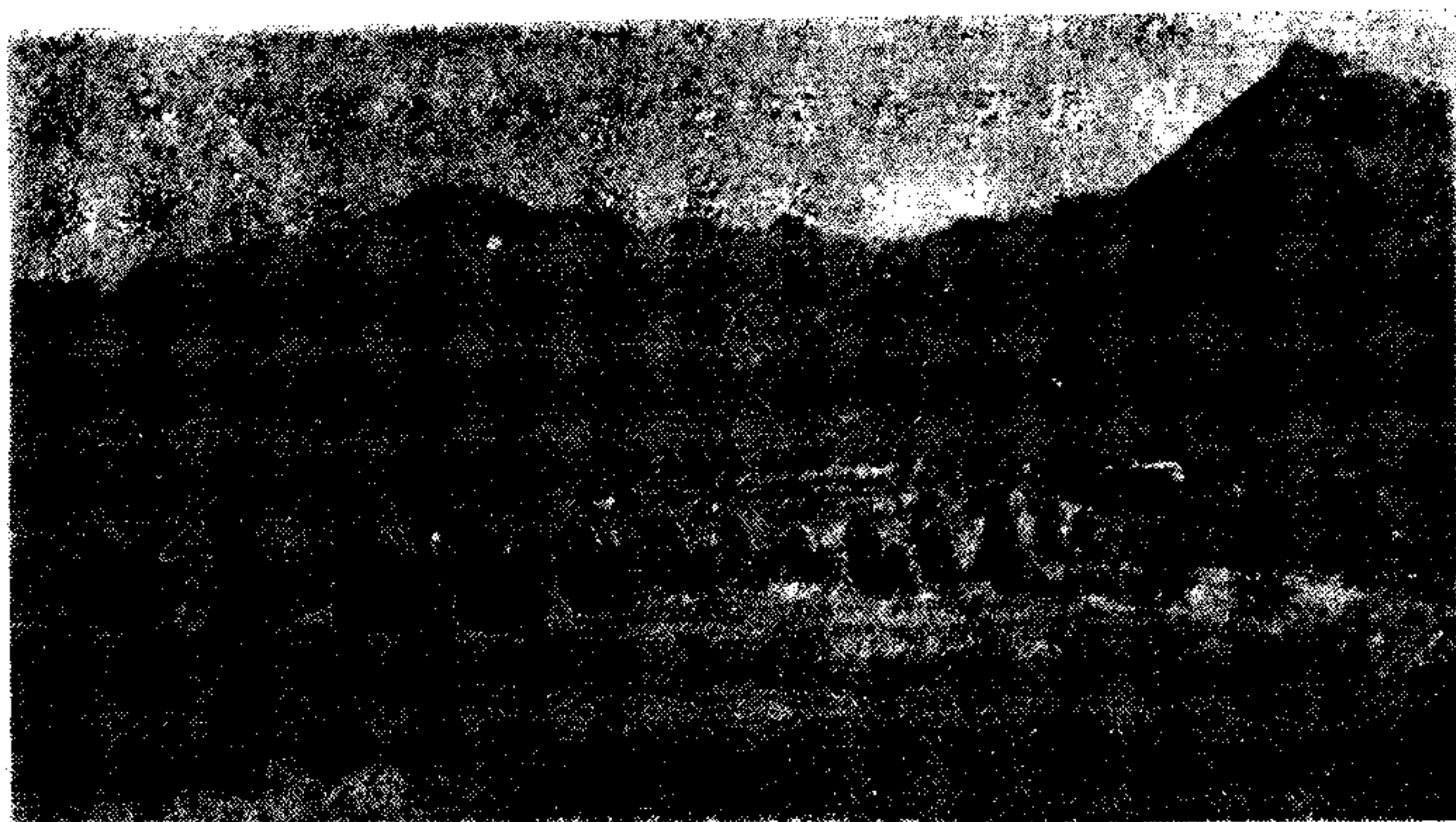
همچنین دو پل جدیداً احداث بر روی رودخانه در حد جلغا فعلاً وجود دارد که یکی برای عبور قطارهای باری یا مسافری و دیگری برای عبور و مرور ماشینها اختصاص دارند . پل سوم که بر روی رودخانه در حد شرقی رودخانه قرار دارد همین پل خداآفرین است که مورد بحث ماست .

موقعیت پل خداآفرین

پل معمولاً بنائی را گویند که بر روی دره‌ای یا رودخانه‌ای یا بر قسمتی از ناهمواریهای زمین برای تسهیل عبور و مرور انسانها و یا قوافل تجارتي و یا برای استفاده نظامی بنا می‌کنند و یا برای هر سه منظور از آن استفاده مینمایند.

ما اگر موقعیت پل خداآفرین را در نظر بگیریم ملاحظه خواهیم نمود که ایجاد این پل صرفاً در گذشته جنبه نظامی داشته گو اینکه اشخاص یا برخی اوقات بمنظور داد و ستدهائی هم از آن عبور و مرور میکردند ، زیرا همانطور که قبلاً گفته شد رودخانه ارس پس از عبور از محاذات قریه مرزی سیه‌رود ناگهان وارد دره سنگستانی و صعب‌العبور قراداغ سابق و ارسباران فعلی شده و تا حدود خداآفرین در همین دره ژرف و سنگستانی بین قراداغ ایران و قراباغ شوروی که این دو منطقه تقریباً قرینه همدیگر بوده و بواسطه رودخانه از همدیگر جدا شده است جاریست .

در مسیر رودخانه در ساحل جنوبی آن کمی پائین تر از سیه‌رود از دره جرجان کوههای قراداغ در همین محل بنام کمتال در حدود سه هزار متر ارتفاع قرار گرفته و این رشته کوه‌ها با نامهای مختلف تا حدود خداآفرین کشیده شده و قسمتی از آن بسمت جنوب شرقی متوجه شده در ساحل غربی رودخانه دره‌رود تا کلیبر و اهر پیشرفته و از طرف سیه‌رود نیز متفرعات این ارتفاعات تا حدود مرند و صوفیان و تا نزدیکیهای فرودگاه تبریز کشیده شده‌اند که میتوان گفت رشته کوه هائی بطول یکصد کیلومتر و ۷۰ کیلومتر عرض تقریبی و با ارتفاع تا سه هزار متر از جلغا تا خداآفرین مانند دیوارهای جسیم با رشته‌های متکاثف و دره‌های ژرف و پیچیده و سنگستانی مابین تبریز و ارس قرار گرفته که فقط دو دهلیز بسیار صعب‌العبور اهر ، مشکین شهر تا مغان و مرند و دره دیز و جلغا میتوانسته آذربایجان را با ارس مرتبط سازد .



پل خداآفرین

در ساحل شمالی رودخانه نیز رشته کوههای قراباغ با همین مشخصات تقریباً راه نفوذ بایران و ارمنستان را مشکل میساخته است و تنها این دوپل معروف بوده که گذرگاه خوبی برای قوافل تجارتي و یا لشکر کشیها بوده است. با توجه مختصری از وضع منطقه، کسانی که از راه سلطانیه و فروزان و خلخال و اردبیل و یا از راه قزل اوزن و میانه و سراب و نیر و اردبیل خود را بمغان میرسانند معبر خداآفرین بهترین گذرگاه و امن ترین محل بوده و دشت مغان یا در جلو و یا در پشت جبهه بهترین موقعیت را برای اقامت و استراحت و آرامش سپاهیان داشته و متقابلاً در آنطرف پل مراتع سرسبز و خرم قراباغ و دهات معتبر و حاصلخیز آن از هر لحاظ مناسب برای تازه واردین بوده است و باضافه بستر سنگی ارس برای ایجاد پل و سایر خصوصیات آن و همه این جهات برای ایجاد پل در این منطقه موقعیت ممتازی بخشیده است .

راجع بوضع جغرافیائی دره ارس و کوههای سربفلك کشیده اطراف آن و راههای صعب العبور کنار رودخانه و جریان ارس در خط القعر این رشته ارتفاعات و بخصوص در فصل زمستان و سردی هوا صاحب کتاب سیرت جلال الدین منکبرنی در صفحه ۱۰۱ شرح بسیار دلچسبی از مسافرت جلال الدین بیلا دگرستان از کناره این رودخانه نوشته که ما برای مزید اطلاع خوانندگان آنرا عیناً در اینجا میآوریم :

« دريك جانب كوهی از بلندی هم عنان آسمان گشته و بتندی شاخ حمل و ثور را شکسته ، و از دیگر طرف کمری اصناف صدهزار هزار نیزه بالا زیادت مانند پشت طبقی ریخته و بر شکل روی آینه ئی آویخته ؛ و در پای این کمر آب ارس ابروار می غرید و برق شکل

میبارید و باد سرد مواجهه‌ی خنک میکرد و مشافههٔ بارو با میان میآورد الحق سوار را از پشت چهارپای درمی‌ربود و چهارپای را از زیر بار بیرون می‌کشید گوئی ریح عاتیه بود که حال تری القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویه معاینه می‌گشت . . اگر عیاذاً بالله کسی را سقظه‌ئی در راه آمدی مجال انتعاش نیافتی و اگر عثرتی اتفاق افتادی قرارگاه آب ارس بودی و در اثنای آن احوال خداوند خلد الله سلطانه از شدت سرما اضطرابها می‌نمود و بر کثرت این برفها نفرین می‌فرمود .

برخی از پلهای تازیخی ارس

علاوه بر پلهائی که ذکر شد در طول تاریخ نظر باحتیاجات اقتصادی و اجتماعی و نظامی پلهای متعددی در حدود و نزدیکهای همین پلهای فعلی با کمی فاصله بوسیلهٔ اشخاص مختلف بنا گردیده بود که دست تطاول روزگار چنانکه عادت آنست و یا حوادث بیشمار آنها را از بین برده حتی از آنها خشت و آحری هم بیادگار نمانده است اما در نزدیکی دو پل خداآفرین و پلدشت در کنار دو پل آباد فعلی آثار دو پل خرابه بیچشم می‌خورد که معلوم نیست از بناهای کدام دوران میباشد .

برای مثال زکریا بن محمد بن محمود لمکمونى القزوینى کتاب عجایب المخلوقات در نام بردن ارس شرح پائین را از زبان دیسم فرزند ابراهیم که در سال ۳۳۹ هجری حکومت آذربایجان را داشته و در اردبیل بسر میبرد پس از سرکوبی مخالفان خود در آن سوی ارس موقع مراجعت دیسم از قول وی چنین می‌نویسد :

«دیسم پسر ابراهیم خداوند آذربایجان گفت : با سپاه خود از روی پل ارس میگذشتم چون بمیان پل رسیدم زنی را دیدم که کودکی در قنداق در بغل داشت ناگهان یکی از ستوران تنه‌ای باو زده بینداخت و کودک از بغل او پرتاب شده چون فاصله از پل تا کف آب بسیار است پس از زمانی بآب رسید و غوطه‌ئی خورده دوباره بالا آمد و از سنگهائی که در کف رود است آسیبی ندیده بود در این میان یکی از عقابها که بفراوانی در کنار رود آشیانه دارند کودک را از روی آب بر بود و درنگ خویش راه بیابان پیش گرفت. من دسته‌ای را از دنبال فرستادم که چون عقاب در بیابان فرود آمده و قنداق را پاره می‌کرد ایشان رسیده هیاهو کردند . عقاب کودک را گذارده پرواز کرد. اینان چون بکودک رسیدند زنده بود و گریه میکرد برداشته پیش مادرش آوردند. همچنین در تاریخ منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۲ مینویسد :

«در حدود سالهای ۴۱۸ هجری فضلون فرزند محمد دومین بنیان گذار شد ادیان برادران و بخش بزرگی از ارمنستان حکومت داشته و چهل و هشت سال فرمانروائی کرده و جنگهای بسیار با ارمنیان و گرجیان نموده و آنان را مغلوب خویش ساخته و سیصد هزار درهم بر ارمنیان باج گذاشته است و پل زیبائی در سال ۴۱۸ هجری بر روی رودخانه ارس بسته و مردم از او بسیار خشنود بوده اند .

بطوریکه معروض افتاد از این قبیل مدارک در کتب تاریخی بسیار است که چون از موضوع بحث ما خارج است از ذکر آنها خوداری می‌کنیم . **ناتمام**

واژگونی ارزشها

همه می‌دانیم که روزنامه و مجله برای این بوجود آمد که مردم را مداوماً در جریان حقایق و حوادث و ترقیات و فضایل و افکار و اندیشه‌ها قرار دهد و آنها را بصوب فضیلت و سعادت رهبری نماید. بدون تردید مطبوعات کشور ما از روز پیدایش تاکنون برای نیل بدان هدف نقش‌های مهمی را ایفا کرده است و رشد فکری جامعه ایرانی تا اندازه زیادی مرهون مجاهدات و تلاشهای پی‌گیر و ارزنده ارباب جرأید بوده است.

احساس مسئولیت، برای مسئولین جرأید حائز کمال اهمیت است. مجله روزنامه باید عاری از هر حب و بعض و نظر شخصی باشد؛ آنجا که اغراض و خصومتها راه پیدامی‌کند، حقایق و فضایل لوٹ می‌شود و ارزشها و ضوابط انسانی باژگونه و تحریف می‌گردد.

مبارزه و زور آزمائی در عرصه مطبوعات خوب است، مشروط بر اینکه تلاش افراد در يك جهت معقول و بمنظور ارشاد جامعه و كشف حقایق و رسیدن به مراحل عالیة کمال، مصروف گردد که: «ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن.» بدیهی است نتیجه این مبارزه، صلاح و صواب و رشد و تکامل مبارزین و زور آزمایان است و چنین عرصه‌ای طبعاً جلوه گاه علم و ذوق و اندیشه و اخلاق خواهد بود و اصولاً در همه جا انتقاد به معنی واقعی آن پسندیده و لازم است و روزنامه یا نشریه‌ای که منتقد نباشد سازنده و مقبول نخواهد بود.

مبارزه و زور آزمائی و انتقاد مغرضانه، مطبوعات را به میدان تیراندازی و سنگ پرانی همانند می‌سازد، و از حریم انسانی دور و منحرف می‌کند، و چنین عرصه‌ای طبعاً نمیتواند محترم و معزز باشد؛ زیرا هیچکس از مزاحمتها و تعرضها و بدگوئی‌ها در امان نمی‌ماند و شخصیت و حیثیت و شرافت افراد، ملعبه هوی و هوس تازه بدوران رسیدگان و ناقضان معیارها و ضوابط اصیل نویسنده‌گی و فضیلت خواهد شد.

در جامعه مطبوعات، هستند مطبوعاتی که احساس مسئولیت نمی‌کنند و بوظیفه خود آشنائی ندارند، و گوئی برای شکستن شخصیت افراد و تجاوز بحقوق آنها آفریده شده‌اند و باید حافظ منافع درندگان و تازندگان و بیدانشان پرگویی و متظاهران سست‌عنصر هرزه درای باشند. عجب‌ا که دانش و آزادگی و دین و مروت سخت واژگونه شده است، راستی و درستی مفهوم خود را از دست داده است، و همه ارزشهای انسانی و رسوم فاضله معکوس و آئین مروت و وفا منسوخ گردیده است.

در جریده‌ای که غرض راه یافت، مرده و زنده، نیک و بد، زشت و زیبا، عالم و جاهل، مرد و زن همه و همه دستخوش تعرض و تسامحند؛ زشت، زشت‌تر بدنبال دارد و دنائت و فرومایگی، عواقب ناگوارتر؛ بالنتیجه حسادت و کینه‌توزی، سرسختی و ناباوری کتمان

و ناسازگاری و تنازع و بی‌اعتنائی گسترش می‌یابد و تمامی امکانات و توانائیهای که می‌تواند در شرایط مساعد و متعادل، مدینه فاضله بسازد، مصروف ترویج فساد و تباهی می‌گردد.

امروز جامعه ایرانی در موقعیت مسئول و حساسی قرار گرفته است و کمترین سستی و بی‌اعتنائی بزرگترین مانع را در جهت پیشرفت و تعالی مملکت بوجود می‌آورد؛ افسون صنعت از یکطرف، بی‌بند و باری نسل جوان در نتیجه واردات ناهنجار و تقلیدهای بی‌رویه از سوی دیگر، جهاد و هوشیاری و از خود گذشتگی مطبوعات را برای احیاء فضائل و محو زوائل و اصلاح معایب و تنویر افکار بیش از پیش ایجاب می‌کند. اینهمه ندانم کاری و خود آزاری برای چیست؟ نویسنده نمایان نوحاسته و نوحاستگان نویسنده نما برای چه می‌جنگند؟ اگر بیکارند و بدین وسیله می‌خواهند اتلاف وقت کنند، صدها راه و وسیله برای اتلاف وقت هست و اگر مطامع مادی و شهوت جاه و مقام دارند راهش این نیست. ناگفته نماند که اوضاع و احوال خاصی حریم مطبوعات را برای اعمال چنان مطامع و شهواتی آماده و مساعد ساخته است و در تحت این شرایط بدیهی است چنان عناصری با ستیزه جوئی و مبارز طلبی، زیانی نمی‌بینند و احیاناً شهرتی هم پیدا می‌کنند و چه بسا این شهرت، هرچند کاذب برای آنها نان و آبی هم بدنبال داشته باشد. لیکن زیان عمده متوجه طبقه جوان و دسته منور الفکریست که تشنه تحقیق و مطالعه است هرچه بیشتر می‌جوید، کمتر می‌یابد و پس از چندی بیشتر آنها بدین لطائلات معتاد می‌شوند و سر انجام اگر خود نیز بدان دسته پیوندند، فردی بی تفاوت و غیرمسئول بار می‌آیند، بنابراین گناه بیشتر انحرافات و کج رویها، بگردن مسئولین جرائد است. چرا امروز مجلات پرمایه و کم سرمایه، در اغلب خانواده‌ها خریدار و خواننده ندارد ولی تیراژ جراید شهوت انگیز و بی‌مایه آنقدر بالا و روز افزون است.

جامعه ایرانی اینچنین نبود؛ برای ریشه کن ساختن فضایل اخلاقی اینسان مسابقه نمیداد، طبیعت معتدل و آرامی داشت و بیشتر پای بند اصول و مبانی خرد بود.

شما کتاب «المنقذ من الضلال» و «تهافت الفلاسفه» غزالی و «تهافت التهافت» ابن رشد را که در رد عقاید غزالی نوشته است مطالعه کنید و ببینید تا چه حد رعایت اصول ادب و اخلاق شده است و همچنین ارسطو نسبت به افلاطون؛ ارسطو عقاید استادش را نمی‌پسندید و برای ابراز این اختلاف سلیقه گفت: «استادم را خیلی دوست می‌دارم ولی حقیقت را از استادم بیشتر»

بیائید برای رهائی از اینهمه بی‌سرو سامانی، چاره‌ای بیندیشید. حریم مطبوعات باید محترم باشد، آنکس که بدین حریم قدم می‌گذارد باید محترم باشد و احترام دیگران را نیز مرعی بدارد. روزنامه و مجله، متعلق به مردم است، لذا مسئولین جراید، محدود و موظف به رعایت این اصل هستند فرهنگ از طریق مطبوعات نضج می‌گیرد؛ تمدن و اخلاق و علم و صنعت نیز همچنین.

مطبوعات آئینه تمام نمای يك ملت است؛ اگر ملتی را بخواهند بشناسند، به مندرجات و آثار مکتوب آن ملت می‌نگرند. شما «شفق سرخ» را بخوانید، این روزنامه همچون ستاره زهره در آسمان حیات و موجودیت مطبوعات این کشور تجلی و نورپاشی می‌کند.

اصولا اگر کسی همت کند و مقالات علمی و اخلاقی و تربیتی و ادبی و تاریخی این روزنامه را که خیلی کوتاه درخشید و مع الاسف دیری نپائید، جمع آوری کند و منتشر سازد، آنوقت بعیان می بیند که تا چه اندازه مدیر آن به مسئولیت خود توجه داشته است و تا چه حدی ایثار کرده است؛ مادیات محط نظر او و همکاران او نمود چه تنها بخیر و صلاح جامعه می اندیشیدند. نویسندگان این روزنامه در عین شهرت و فضیلت مقالاتشان از چند صافی می گذشت و همچون طلای ناب عرضه می شد؛ برای اینکه می خواستند مفاسد اجتماعی را اصلاح کنند و زمینه را برای رشد و تعالی مملکت و ابناء مملکت آماده سازند.

نظایر این روزنامه را کم و بیش در کتابخانه های پایتخت می توان دید. حتی بعضی از مدیران جراید برای انجام رسالتی که برعهده داشتند، هر روز با نام و عنوانی تازه، روزنامه های خود را منتشر می ساختند و به محدودیتها نمی نگریستند.

امروز نیز ما نشریاتی داریم که تا حدی مسئولین آنها مسئولیت خود را در قبال جامعه حفظ کرده اند، نان بنرخ روز نمی خورند وقت و توانائی و اوقاتی را که باید با زن و فرزند بگذرانند، در گرو کار شرافتمدانه خود قرار داده اند و با وامهای سنگین و تعهدات کمر شکن بار این مسئولیت را بدوش می کشند و معصومانه علیرغم تمایلات مادی و خواهشهای نفسانی در جهت تحری حقایق و ارشاد جامعه تلاش می کنند. ایندسته از جراید ابونمان، برایشان اهمیت حیاتی دارد و توجه و استقبال مردم از آنها بالاتر. چرا باید در جامعه ما که بپاکی و اصالت زبانزد است، آنها غم مایه و سرمایہ و دلهره عدم دریافت ابونمان و وجوه اشتراك داشته باشند؟ و این خود زنگ خطری است برای آنها مبنای معنویت و اخلاق و اصول عالیه بشری.

من شنیده ام مجله ای که مقالات يك هرزه گوی فحاش و نابکار را چاپ می کند او را متعهد به خرید پانصد شماره از آن کرده است. ببینید سوداگران نیز با مشتریان خود اینچنین رفتار نمی کنند و حتی ارباب با بردگان.

اینجا پای سعادت افراد يك ملت در میان است؛ مطلبی نیست که شخصی و خصوصی و موهوم و بی اهمیت باشد. نویسنده و دانشمندی که عمر خود را مصروف تحقیق و تعلیم و تجزیه و تحلیل مسائل کرده است و با محرومیت های زیاد ساخته است تا به معنویات بپردازد، هر چند هم اشتباهی از او سر زده باشد حیفاست شخصیت و سوابق او موهون و لکه دار گردد آنها در صفحات جراید که باید مشحون از حقایق و فضایل باشد و همچنین در مورد هر دسته و طبقه دیگر! امروز بیشتر مقالات جراید را دانشگاهیان و اساتید علم و ادب می نگارند؛ دریغ و افسوس همین جاست که این طبقه فاضله بجان هم افتاده اند. اگر معیار ورود بدانشگاه را علم تنها بگیریم، در آن صورت دست بر خدا باید داشت و اگر ضابطه، علم و ادب و اخلاق و فضیلت است پس اینهمه بی ایمانی و یاوه پردازی چرا؟

تحقیقات و پژوهشهای نویسندگان ما چرا به صفر رسیده است و چرا عشق به درهم و دینار ما را تا این اندازه از عشق بفضیلت و تلاش در راه دانش و آزادی و دین و مروت باز داشته است.

و در خانه اگر کس است يك حرف بس است.

استاد امیری فیروز کوهی

غریب

در تأثر از مرگ دوستان عزیز دانشمند و اساتید جلیل بی‌مانندی همچون
دکتر علی اکبر فیاض و عباس خلیلی رحمهما الله تعالی .

بهوش باش که یاران هم سفر رفتند
خبر رسید که رفتند و بی خبر رفتند
نظر بکار نیامد که از نظر رفتند
چو از سراچه چشم تو دورتر رفتند
مگر چه رفت که پنهان ز یکدگر رفتند
نهشته گام به راهی بدین سفر رفتند
خود از شبی شده افسانه سمر رفتند
هوای عاقبت از دردها بسر، رفتند
به راه مرگ، از آن راه بر حذر، رفتند
سبک عنان تر از آن شبنم سحر رفتند
بگوش هوش شنیدند و بر اثر رفتند
به پا و سر نه، که گوئی به بال و پر رفتند
همین که شاخه بر آورد در ثمر، رفتند
همینقدر که از این خاکدان بدر رفتند
اگرچه گامی از این راه پر خطر رفتند
جز این نبود اگر آمدند اگر رفتند
که رفتگان همه چون گرد ازین گذر رفتند
که آشنایان بی حد و بی شمار رفتند

امیر، های امیر، ای اسیر غربت خاک
اگر دو روزی از احباب بی خبر ماندی
به هر طرف که نظر کردی ازیمین و بسار
نگاه سیر و نگاه نکرده یکسان بود
بدان گروه که همگام یکدگر بودند
سفر ز خویش گزیدند، از آن زیست‌نرم
مسامران شب هستی از فسانه غیر
امید منفعت از کارها بدل، خفتند
به ترک خویش از آن ترک سرگران گفتند
بدین علائق سنگین ز خار زار وجود
ندای ارجعی از موطن الهی خویش
ز بسکه تند سپردند شیب وادی خاک
نهال آرزو و نخل عمرشان بمراد
بدر نیامده بودند گویا ز دری
نرفته‌اند برای که ره توانی بسر
به دیده آمد و رفتی چو اشک لرزان بود
بهر کجا گذری بام و در تو را گویند
ز غربت این همه اندوه بی‌شمار چه خوری

اگر غریب جهانی، غریب مرگ نبی
از آنکه کمتر ماندند و بیشتر رفتند

ایرج افشار در ژاپن



ایرج افشار

ایرج افشار بیش از دو ماه است که مقیم ژاپن است و شاید مدتی دیگر در آن کشور باشد.

سفرهای ایرج به اروپا و امریکا و هند و دیگر نقاط برای گردش و تفریح نیست، پذیرفتن دعوت‌هایی است که از او در کنفرانسها و کنگره‌های ادبی و فرهنگی و کتاب‌شناسی و همانند چنین مجامعی معنوی میشود و حقاً موجب افتخار است که چنین شخصیتی با فضیلت و زبان‌دان و نیک‌نهاد و دانشمند که منزله از هر گونه آلودگی است در این مجامع نماینده کشور شاهنشاهی ایران شناخته آید.

ایرج افشار اکنون در جمع دانشمندان و محققان و مستشرقان از هر کشور و از هر کران، معروفیت و مقامی ارجمند دارد، این بزرگان را به یکدیگر می‌شناساند و علاقمندان بایران را در امور فرهنگی راهنمایی می‌کند.

تصور نمی‌رود درین عصر هیچ

یک از استادان ما چونین شور و علاقه و حرارت و جنبش را داشته باشد و بحقیقت باید چنین وجودی مستعد را مغتنم دانست. امید و آرزوست که ایرج بزرگوار در هر کجا هست تندرست و موفق باشد و چنان کند که عید نوروز بوطن باز گردد.

اکنون چند جمله از نامه‌های او را در دقایق اجتماعی و ادبی یاد می‌کند:

«... با مردمی مؤدب، سازمان‌های منظم، شهری زیبا و مرتب سر و کار دارم. مهربانی‌های این مردم چندان است که آدمی را شرمسار دارد. این چند روز که سرماخوردده بودم و در هتل افتاده، تلفن‌ها کردند و پرسش‌ها... یکی دوا آورد، یکی میوه، هر روز پرسیان و نگران بودند، معلوم بود که از صدق و صفاست... مردمی‌اند بسیار فانع، به غذائی بسیار اندک و به مأوائی بسیار کوچک می‌سازند...»

يك استاد تمام رتبه اينجا با گرانی ، ماهی دوهزار و پانصد تومان می گیرد ، یعنی از نصف حقوق استادان ایرانی کمتر ژاپنی یعنی انسان . کاش ماهم در راه فرنگی شدن واخذ تمدن اروپائی هنر و مئانت و عقل این ملت را داشتیم عظیم ترین عمارات و مهمترین کشفیات علمی ، و شگرف ترین تجربیات صنعتی را دارد و تقریباً قدرت دوم اقتصادی صنعتی عالم شده است ، ولی در آداب و رسوم و هنر و فکر آنچه تشکیل دهنده يك فرهنگ است ژاپنی است و از این استواری احساس حقارت و پستی نمی کند و در نامه دیگر :

دو نکته از اشعار حافظ و سعدی

اینجا به دو نکته درباره اشعار حافظ و سعدی برخوردیم که چون برای خودم تازگی داشت و به علت عدم دست رسی به مراجع نمی دانم که دیگران بدان اشارتی کرده اند یا نه ، می نویسم :

۱- در نسخه خطی انیس الخلوه یا جلیس الخلوه که عکسش را همراه دارم تألیف یکی از گلستانه های اصفهانی در قرن هشتم این بیت مشهور سعدی چنین ضبط شده است . نسخه کهنه و از همان قرن تألیف است .

اگر رستم از دست این تیر زن من و موش و ویرانه پیرزن

۲- در کتاب شمس الحسن (تاریخ شاهرخ تیموری) تألیف تاج سلمانی در سال ۸۳۰ که بصورت عکس در (۱۹۵۶) م به چاپ رسیده است ابیاتی از حافظ بدون اسم او نقل شده است که چون از مأخذ نزدیک به عهد حافظ است قابل توجه تواند بود این اشعار را مؤلف بمناسبت ذکری که از شیراز می کند و خود ظاهراً از آن خطه بوده است نقل کرده است . (ورق a - b ۱۲۱) .

خداوندا نگه دار از زوالش	خوشا شیراز و وضع بی مثالش
که عمر خضر می بخشد زلالش	ز رکناباد ما صد لوحش الله
صبا آمیز می آید شمالش	میان جعفر آباد و مصلی
بخواه از مردم صاحب کمالش	به شیراز آی و فیض روح قدسی
چه داری آگهی چون است حالش	صبا زان لولوی شنکول سرمست
که شیرینان ندادند انفعالش	که نام قند مصری برد آنجا

شیراز و آب رکنی و این بسات خوش نسیم
عیش مکن که خال رخ هفت کشورست
فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ما که منبعش الله اکبرست

بیاد فریدون توللی عزیزمان در شهر ساپورو (ژاپن) نوشته شد .

اسفند ۱۳۵۰ - ایرج افشار

پایان سال بیست و چهارم

سخنی چند دوستانه

من بنده حبیب یغمائی از آغاز بهمن ۱۳۵۰ در بیمارستان و در منزل بستری بودم . در این چند گاه در بستر بیماری بهانه‌ای و مجالی پیدا شد که بیاد روزگاران گذشته ، دوره های بیست و چند ساله مجله یغما را مطالعه کنم و بر عمر تلف کرده بگریم

به هر ورق خطی از عمر رفته برخواندم به هر قدم نکه خشم بر قفا کردم حقیقت این است که مطالعه این مجلدات سخت مرا مشغول داشت . مجله چون کتاب يك نواخت نیست که شخص را خسته کند . شعر است ، داستان است ، تاریخ است ، تحقیقات علمی است ، تتبعات ادبی است ، لطائف است ، اخبار است ؛ همه گوناگون و متنوع و درهم آمیخته . اگر شخص از مطالعه موضوعی علمی خسته شود ، در صفحه بعد داستان است ، و اگر فهم اشعار عربی دشوارش افتد بی فاصله به ابیات ساده و لطیف فارسی می رسد . ذنبیل است ، کشکول است ، چننه است ، آش شله قلم کار است ، خوانی است گسترده و آماده از انواع غذاها که هر کس به مذاق خود لقمه‌ای برمی گیرد ، بوستانی است گل‌های رنگارنگ ، که هر يك بنوعی جلوه گری می کند و از رنگ و بوی چشم و دماغ را بهره می بخشد .

تحقیقات و انتقادات مذهبی سید محمد فرزانه ، اشعار و مقالات ملک الشعراء بهار ، تعصب شدید فخرالدین شادمان درباره زبان فارسی ، شرح احوال رجال عهد ناصری از معیر-الممالک ، مکاتیب سیاسی محمد علی فروغی ، تحقیقات لغوی علی اکبر دهخدا ، اشارات تاریخی سید حسن تقی زاده ، نظریات عمیق دکتر هوشیار ، موشکافی‌های دکتر محمد معین ، نظریه محسن صدر در جبر و تفویض ، اشعار و خطابه‌های بدیع الزمان فروزانفر ، افکار بدیع احمد بهمنیار ، اشعار روان حسین سمیعی و دانش بزرگ نیا و رهی معیری ، اندیشه‌های تاریخی دکتر علی اکبر فیاض ، تحقیقات ادبی و تاریخی محمد قزوینی و دکتر غنی... و جز این‌ها یکی از یکی دیگر لطیف تر و با مغز تر و شیرین تر ...

از این درخت چو بلبل بدان درخت نشین .

این بزرگان ، و گروهی دیگر ؛ از رفتگان اند که خداوند تعالی همگان را غریق رحمت فرماید ، و اما بزرگان دیگر که زنده اند و امیدوارم که سال‌های دیگر بیایند مطالبی دلنشین و عمیق و اشعاری شیرین در این مجموعه فراهم آورده اند که زبانم از ادای سپاس قاصر است ، چون : مجتبی مینوی ، علی دشتی ، علی محمد عامری ، احمد راد ، احمد آرام ، عبدالحسین زرین کوب ، مهدوی دامغانی ، محمد علی اسلامی ندوشن ، باستانی پاریزی ، محمد محیط طباطبائی ، فریدون توللی ، نصرالله فلسفی ، ایرج افشار ، رعدی آدرخشی ، بهزاد کرمانشاهی ، پرویز ناتل خانلری ، عبدالحی حبیبی ، فضل الله رضا ، نصرالله کاسمی ، حسین سعادت نوری

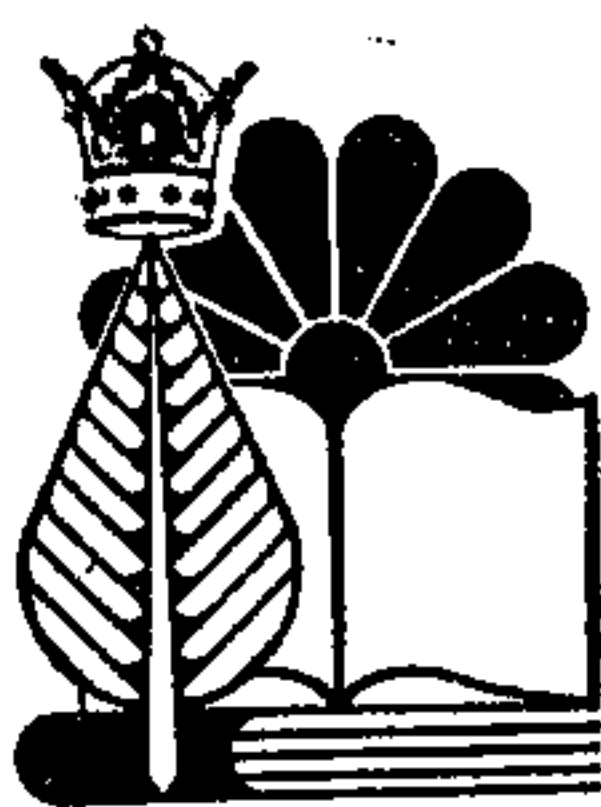
حسین پژمان بختیاری ، خلیل الله خلیلی ، مظاهر مصفا ، علی اصغر حریری ، عبدالرحمن فرامرزی ، جلال الدین همایی . سید محمد علی جمالزاده ، غلامحسین یوسفی ، محمود فرخ محمود صناعی ، محمد امین ریاحی . . . و بسیاری دیگر که باتفاق از بزرگان و استادان مسلم شعر و ادب در این عصرند (و همچنین بانوان) ، که اگر بخواهم همه را نام ببرم باید کتابی فهرست وار تنظیم شود و باید هم تنظیم شود .

چنانکه توجه می فرمائید نویسندگان بزرگوار مجله یغما در مدت بیست و چهار سال بسیاری از جهان رفته اند و عده ای دوران سالخوردگی را می گذرانند ، و گروهی معدود هم که مایه ای از جوانی و نیرو دارند با سختی ها و گرانی های زندگی دست و گریبان اند . زندگانی مجلات را هم چون زندگانی افراد ، عصری و دوره ای است . امکان ندارد از این پس مجله ای چون یغما با این مزایا و خصوصیات در ادب و فرهنگ ایران بوجود آید که :
محال است از خلاف روزگاران که دیگر بار گرد آیند یاران

شوخی و سرسری و سهل و آسان نیست که یکی در مدت بیست و چهار سال متوالی جان بکند ، رنج ها برد ، زیان ها تحمل کند ، از تمتعات معمولی محروم ماند ، از نان و پنیر خانواده اش بکاهد ، با مشترکینی بد حساب مکاتبه کند ، با اداراتی رنج دهنده چون وزارت پست سر و کار داشته باشد . . . همواره باین در و آن در بزند ، هزار گونه منت بکشد که می خواهد در این کشور مجله نگار باشد ، آن هم مجله ای ادبی و علمی بی خواننده و بی خریدار . . . حماقت است ، پوست کلفتی است ، همت است ، عشق است ، ادب دوستی است . هر چه اسمش را می خواهید بگذارید . بقول خسرو شاهانی :
خودم کردم که لعنت بر خودم باد .

باری ، اکنون هر چه بود گذشت . بازار گرمی نیست ، چون بازاری نیست که گرم یا سرد باشد ، به دوستان و مشترکینی که دوره های مجله را دارند توصیه می کنم که مجلدات خود را بدقت نگاه دارند و از دست ندهند و مطمئن باشند که دیگر مجموعه ای بدین تمامی و بدین استواری و بدین جامعی بدست نخواهند آورد . زیرا دیگر چنین مجله ای در ایران بوجود نخواهد آمد ، و تجدید چاپ هم نخواهد شد . (با ۱۲ جلد انتشاراتش)

گمان می کنم و امیدوارم که سال بیست و پنجم مجله نیز پایان رسد زیرا به دوستانی که وجه اشتراك را قبلا فرستاده اند ، مدیونیم . . . و اما کسانی که از سال های پیش به مجله مدیون اند آسوده بمانند که سوابق محاسباتی بیست و چند ساله را که بازرسی و مطالعه و مطالبه اش ، هم وقت می برد ، و هم رنج دارد ، و هم موجب ناراحتی اعصاب می شود بکلی سوزاندم . . .
زستمگران بداور چه حدیث ها برم گر بود اندران سرا دادستان و دادگاهی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

انس التائبین

و

صراط الله المبین

جلد اول

تصنیف : شیخ الاسلام احمد جام نامقی معروف به « ژنده پیل »

در اوایل قرن ششم هجری

با مقابله پنج نسخه و تصحیح و تحشیه و مقدمه

دکتر علی فاضل

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شماره (۱۱۱)

- ۳ -

لحن دوستانه و اخوانی نویسنده با خواننده خویش

از خصوصیات سبک نگارش و امتیازات سخن شیخ در این تصنیف لحن دوستانه و خطاب اخوانی اوست با خواننده خاصه در پایان فصلها و در هنگامی که باید از گفته شده ها نتیجه گیری شود : « الحذر! الحذر! ای دوستان و عزیزان من قرین بد پد رود کنید - ص ۱۵۵ » و : « ای دوستان و عزیزان من ! هر که می باید باغ دین او به سلامت بماند، و دزد و دیو و دیو مردم طاعت او نبرد، بروی بادا که پاسبانی دل کند، و فرمان دیو ملعون فرانبرد - ص ۲۰۷ » و نیز : « زنهار ای برادران و عزیزان من ! گوش فرا کار دارید، که صیاد بس استاد است ، و شب و روز در پی ما می آید - ص ۱۷۹ » و همچنین :

« زنهار ای برادران ! در این کوی نروید که این نه راه سلامت است و نه راه حقیقت است - ص ۱۷۰ » و یا :

« اکنون اگر برادران و عزیزان ما ! می دانید که این راه راه حقیقت و راه نجات است ... ما را نیز خبر کنید، تا ما هم بر این باشیم - ص ۲۲۶ » و از این قبیل بسیار است .

« ایجاز » و « اطناب » در این متن :

دیگر مهارت شگرف نویسنده در استخدام الفاظ به جا و متناسب بامعنی مقصود در این متن به چشم می خورد و دورماندن کلام روان او از ایجاز بی گاه و اطناب صداع انگیز. و هر گاه مقتضی چنان باشد که احیاناً دامن سخن دریایی مهم و سزاوار تفصیل به درازا کشد تا بدان مرام نویسنده به حق و کمال به انجام رسد ، البته این کار با نرمی و ظرافت هر چه نیکوتر صورت می پذیرد بدان سان که در پایان مقال خواننده نه تنها احساس خستگی نمی کند بلکه با شوق و عطشی فراوان در آرزوی تفصیل بیشتری است .

برای مثال در باب پنجم - تحت عنوان : « بیدار کیست ، بیداری چیست - ص ۵۲ » شیخ جام داستانی می زند شیرین و عبرت آموز از سرگذشت مردی واله و دل شده که در پی محبوب گمشده خویش سرگشته و نالان بیابانها در می نوردد و کوه و دشت می سپرد ، همه درها را می کوبد باشد که در جایی او را بجوید - در این داستان دلکش نویسنده خواننده خویش را پا به پای این شیدای سرگردان ، از همه فراز و نشیبها و پیچ و خمها و گریوه های مسیر دراز ، و دشوار ، و پر مخاطره ای که در پیش گرفته است به آهستگی و مهارت و دل سوزی تمام عبور می دهد بی آنکه گرد ملالی از رنج راه به رخسار وی نشیند ، و رفع خستگی و رنج راه را جای جای مشتی آب سرد و صافی از گفتار گرم و نشأة زا و پر حلاوت خویش به صورت او می زند تا بدین سان پوینده مشتاق و خواننده منتظر و دل واپس را متفق و همراه به سر منزل مراد رهبری کند . هر چند این داستان مفصل است لیکن اطنابی از آن به خاطر هنرمندی نویسنده و لطف سخن او محسوس نمی گردد . چنین است آغاز داستان :

« به حقیقت بدان که بیدار کسی بود که در خواب نباشد ، و یا در خواب شده باشد بیدارش کرده باشند ، و کار بیداران بر دست گرفته باشد : چنان آن مرد محب از خواب غفلت بیدار گردید ، آتش محبت دید که در جان وی افتاده ؛ وی از سر آن درد و نیاز به طلب محبوب خود برخاست با شوقی تمام ... گرد همه می برآمد ، و از هر کس چیزی می پرسید تا مگر خبری یابد ، و درد خویش را درمانی بیند ، و این آتش را آبی یابد ؛ هر چند بیش گردید کم یافت ، و آن آتش شوق هر زمان زیادت می گردید ، سوختگی به سوختگی می افزود ، تا از همه روندگان این راه و خداوندان این کار عاجز آمد ، و هیچ خبر نیافت و درد خویش را هیچ دارو نیافت ، و ریش خویش را هیچ مرهم نیافت ، و هر کس را دید که راهبری می کردند همه در بند خویش بودند و یا در بند چون خویشتنی . و هر کس از این طعمه ای ساخته و در پیش خویش نهاده ، هر که از این قوم بدیشان می رسد ایشان از این خورش خویش در پیش ایشان می نهند ، و ایشان را به بر خویش جای می سازند ، چنان که در مثل گویند : خرمن سوخته سوخته خواهد خرمن : بازماندگان همه را همچون بازمانده خواهند ... ص ۵۳ »

و این است انجام آن داستان : پس از طی همه مراحل و منازل که به تفصیل هر يك با بیانی به راستی بسیار نغز و شیوا در کتاب ملاحظه می شود ، این محب دل سوخته سرانجام نشانی از محبوب خویش چنین بدست می آورد : « ... مردم محب را خستگی و سوختگی زیادت گردید و دردش بیفزود ، و دست غیرت بر آورد ، و پیراهن صبر پاره کرد ، و دستار پنداشت

بر زمین زده، و خاک بر تارك سر کرد، و از سر آن حسرت و ندامت گفت: الهی! این اجدك؟ ندایی به سر آن عاشق دل سوخته جگر بریان آمد که: ما را از جای تهمت زده نیابند، ما را از خانه مفلسان و نیازمندان جویند، که سرمایه مفلسان ماییم، و ندیم شکسته دلان ماییم؛ کسی که جامه سفید باشد قصار را نجوید!! اگر ما را می جویی، برو به کوی قلاشان، وعاصیان، و مفلسان: به نزدیک شکسته دلی از همه خلق می شرم دارد که گوید که من بنده ام، زبان عذر ندارد، و آب روی ندارد، و مال نفقه ندارد، و علم و عبادت ندارد، و شرم دارد که در میان مطیعان آید... سرافکنده جرم خویش - آتش ندامت در دل و آب حسرت در دیده، گرد معصیت بروی، و باد تشویر بر لب، جانی خجل و دردمند در کنجی افتاده، تهی دست و نیازمند و مفلس که آیا بامن چه خواهد کرد؟ ما را از آن جا جوی که مادر خانه مفلسان و نیازمندان باشیم، که سرمایه مفلسان ماییم... ص ۵۹،

روانی و سادگی جمله ها و عبارت ها :

« به لاف هیچ فرا ندهند، و از پنداشت هیچ نیاید، و فردا همه را بازخواست خواهد بود - ص ۱۵۵ »

« ما را غیرت می رنجه دارد که می بینیم که چه می رود؛ یا نه ما را با زین حدیث چه کار است، و با عیب کسی گفتن... اما چون می بینیم می شوریم، و چون می شوریم می نالیم، و چون فرا ناله آمدیم دیوانگان فرا بانگ آمدند، و ما چه کنیم؟! ص ۱۵۸ »

« نه هر که از حقیقت سخن بگوید حقیقت دارد یا حقیقت داند، هم چنان که نه هر که از گنج سخن گوید گنج دارد، یا از زر سخن گوید زرشناس بود، یا هر که از مبارزت سخن گوید مبارز بود، هریکی را معنی است، چون آن معنی دروی به جا بود، آنکه آن کس بود یا سخن گوید یا نه. اگر هر که از چیزی سخن گفتی آن چیز بودی کارها آسان بودی - اما نه چنان است: از هزار گوینده یکی خداوند معنی باشد... نه هر که آتش بگوید زفانش بسوزد... و نه هر که گوید حقیقت چنین است و یا چنان است، او از حقیقت خبر دارد - ص ۱۶۸ »

« ندانم تا ما بر چه راه افتاده ایم که چنین ایمن می زیم؟! و خوردن، و خفتن، و نشست و برخاست ما، گفتن و شنودن ما همه چون ملوك است، دعوی ما به جایی رسیده که همه عالم در آن می فرو شود!! سخت عجیب فرو مانده ایم تا این چیست، و چه خذلان است که در ما رسیده است، که ما را در چنین روزگار گرفتار کرده است، که با قومی سروکار است که حق گفتن پیش ایشان سختتر است از شمشیر زدن در روی پیکانگان، و به دعوی آنجا رسیده اند که درجه ما از درجه انبیا کم نیست!! ص ۱۸۰ »

« بدان که یار عزیز است - اگر آن است که ما می دانیم - اما اگر یار این است که ما می بینیم... از این یار چندان که خواهی یا وی :

تا ترا در کیسه سیم می باشد، و در سفره نان می باشد، از این چنین یار در نمایی که در روزگار هست!... کسی که ده سال با یکی نان و نمك خورد، و ده سال در خانه یکدیگر می روند، و نشست و برخاست می کنند، و می گویند: چکنیم اگر ما یکساعت از یکدیگر

جدا مانیم ؟؟ در این جهان و آن جهان بی یکدیگر نفسی نخواهیم بود !! راست چون بدانست که ترا در کیسه سیم وا برسد، و یا در خانه به چاشت و شام خلل در آمد، هیچ دشمنی به جای وی آن نکند که آن یار و دوست ده ساله ...

چون در دست تو چیزی می بیند، ترا یار می باشد به گفتار اما در معنی نه؛ و چون در دست تو چیزی برسد اگر در خون تو سعی نکند نیک بودا و چون از نزدیک تو برخیزد دل تو به هزار اندیشه که آیا کجا از من بدی می گوید، و مرا چه سگالد، و مرا فرا که سعایت می کند؟ یا در این ده سال سخنی بر زبان تو رفته باشد، یا خطایی از او در وجود آمده باشد، همواره دل تو از بیم آن می لرزد، نباید هم اکنون جایی در خون من شود. تا به مثل بینی پاک کرده باشی نه به صواب، و از بیم آن ترا خواب نیاید که هم اکنون چیزی بر سازد، و پرده من در میان خلق بدرد، و یا نعوذ بالله بر تو دستی یابد، و یا پای تو در سنگی آید، هزار شماتت بکند، و بر سر رمج کند، و همه خلق را از آن خبر دهد، و گوید که: شما فعل او ندانید - فعل او من دانم که با زو زندگانی کرده ام، و اگر آن گوید که دیده باشد هزار منت از وی بیاید داشت تا ده دروغ دیگر بر وی نهند ...

و اگر بار تو از خر درافتد، شکر کند که نه آن من در افتاد! و یا دزد فرا رسد گوید: چه داری؟ گوید که: من ندارم - اینک یار من چنین و چنین دارد؛ و اگر گویی ندارم، نشان بدهد که کجاست. و دزد را یاری کند تا کالای تو ببرد ... در این روزگار یاران که ما می بینیم اغلبی چنین اند، و این نه یار باشد، بار و عقوبت باشد ... ص ۱۸۵ «
« نبینی که همه سال گل می شکافد، و تخم می روید، و درخت می بالد، و در مهرگان آن گل بدان نظر می پدید آید، و در دی ماه آن تازه تر گس خوش بوی هم بدان نظر است پس سالی دوازده ماه آن نظر بجاست، اما هر کسی فاذان نبیند؛ هم چنان که همه سال طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی بر ما فریضه است، و به هیچ وقت از ما فرو ننهاده است، و خاصگان همواره بر سر آن می باشند، و طاعت و عبادت او فرو نگذارند.

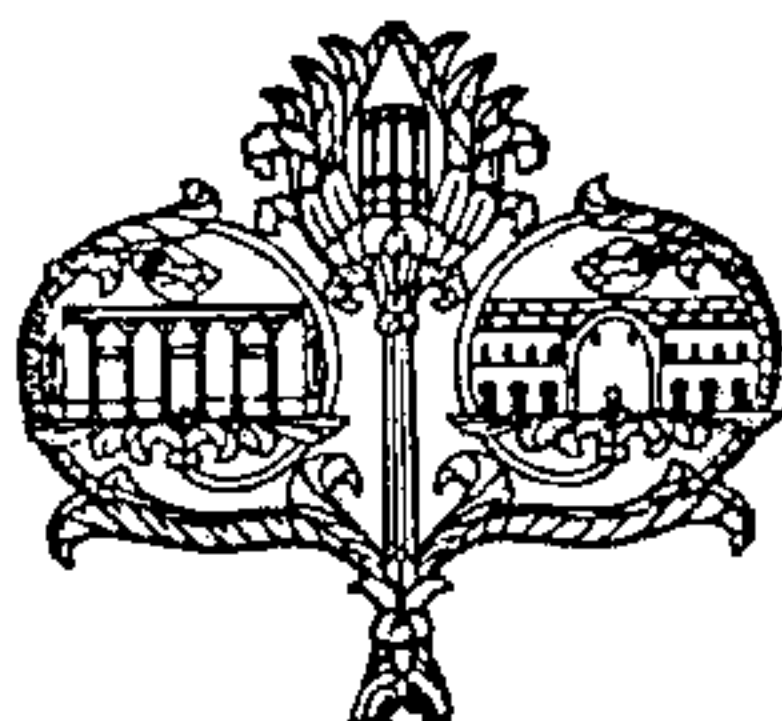
اما دیگر مردمان چون رجب در آید گویند که ماه خدای عز و جل در آمد به درگاه باید شد آنکه خبر یابند، و دیگران که دورتر باشند شعبان خبر یابند، و دیگر که دزد و خراباتی و قتال و رمیده باشند همه در ماه رمضان باز آیند و گویند: بهار عاصیان آمد!! پندارند که بهار مؤمنان و عاصیان بیش ماه رمضان نیست، ندانند که در هر نفس مؤمن را بهاری است که هرگز دل مؤمن مخلص از آن نظر خالی نیست، و ایشان همه در بهار خویش تماشا می کنند، و در انتظار آن نظر می باشند تا کی در آید.

مثل این همچنان باشد که کسی را می باید که تخم کارد و آب و زمین ندارد، و برگ و ساخته ندارد، همواره در انتظار وقت بهار باشد، تا آنگاه که بهار آید روزی چند تخم دیمه بکارد و همه سال دست بر هم نهد که هیچ ساز دیگر ندارد که تخم کارد، پندارد که جز وقت بهار تخم نتواند کشت؛ اما آن مرد دهقان که آب و زمین و تخم و گاو و اسباب ساخته دارد، او را به هر روز وقت بهار است، و هر ساعتی نو کاری دارد، اگر يك ساعت بپاساید گوید: آه دریغ! که روزگار بر دم، در حسرت آن يك ساعت باشد که از وی گذشته باشد ... ص ۲۴۵

نمونه‌ای از واژه‌ها و ترکیبات این مجلد :

آخریان (۱۷۵) آدمی‌گری (ص ۱۰۱) آهن‌ریزه (۲۵۴) او‌گندن (۱۰) باریک‌کاری (۳۶) باد بیزن (۱۳۸) بازارگانی (۱۷۶) بازان (= با آن) ص ۳۰ بازو (= با او) ص ۹۳ باز یاود (۱۴۴) بازیین (= با این) ص ۱۵۸ بالش زدن (۲۲۴) با یاد آمدن (۱۹۲) بد بندگی (۶۴) بردادن (در معانی گوناگون) برزیدن (۲۸) برسری (۷۷) بستاخی (۵۴) بسیار تر (۳۰) بسنده کردن (۶۱) بندگاه (۲۰۸) بوستان سرا (۶۰) بوک (بوکه) در موارد بسیار. به هم درشوریده (۸۶) بی‌راهی (۱۹۶) پاداشت (۲۳۶) پاسوان (۲۰۶) پای‌گفتن (۲۲۴) پد رود کردن (در موارد بسیار) پس روی کردن (۱۷۵) پشتاپشت (۱۰۲) پلنگ‌همت (۱۵۹) تدبیرگری (۲۰۸) توش (= تابش) در موارد بسیار. چشم بیداری (۳۱) چندینی (۱۸۶) چونی (۱۱۸) حرام خوارگان (۲۵۷) خسپیدن (۱۷۳) خواست‌داری (۱۴۶) داوری کردن (۱۳۱) در باقی کردن (در موارد بسیار) دروغ‌زن (۱۹) دست‌کشت (۱۲۴) دستوری (۴۳) دشخوار (۲۵۲) دشمن‌تر (۲۹۴) دیمه (۲۴۶) دیومردم (۵) راست آهنگ (۱۳۹) روز پرست (۱۸۳) روزمظالم‌مهین (۱۰۶) رزق روان کردن (۱۱۱) زفان (در موارد بسیار) زن خواستن (۴۲) ژاژخاییدن (۱۲۰) ساخت (۲۳) ساختیان (۱۱۱) سالوس برزیدن (۲۵۸) سبزی کردن (۸۵) سبک بضاعت (۷۹) سرپی (در موارد بسیار) سگ بان (۷۸) سلطانیت (۱۶۷) سیم اندود (۵) سلیطه (۲۵۴) شاهد بازی (۱۷) شب خاستن (۱۵۱) شریعت برزیدن (۱۷۰) شناگشتن (۳۵) شوریده‌روزگار (۱۰۲) شهاوت‌گوی (۸۲) صحبت یافته (۱۵۹) طرید کردن (۱۶۹) عدل برزیدن (۲۶۰) عربیت دانستن (۱۱۷) عمارت درخت (۱۶۴) فازان (= بازان) ۲۶ فازین (= با این) ۲۰۴.

پیشاوندهای «فراء» و «فرو» به صورتهای گوناگون. فریشنگان (۴۰) فریضه ناس (۷۱) فضیحت کردن (۱۵۴) فعل کردن (۴۷) کرکس طبع (۱۲۸) گدازش (۱۹) کوبه (۱۱۲) گرفته روزگار (۵۴) گزند کردن (۳۶) گوش داشتن (۱۲۰) گوهر داری (۲۵۲) مانستن (۳۷) مردار جوی (۱۲۹ - پیر مردار جوی) مرائی (۸۹) معیشت کردن (۲۴۳) مقهور کردن (۳۹) مؤمنی نمودن (۳۱) موسی (۱۱۲) ناخن براه (۱۱۲) نبشته (۴) نطق زدن (۵۷) نماز فرا گرفتن (۷۱) نمک برسوختگی بیختن (۵۶) نواخت دیدن (۷۷) نو برده (۱۳۱) نوچیز (۴) نوزین (۷۵) نورسم (۲۱۶) نیشکرده (۱۱۲) وارسیدن (۱۸۷) واشدن (۲۵۱) والاد (۱۶۵) و ایست (۲۵۵) هراس آوردن (۱۳۹) همباز (۲۴۴) یکی‌دان (۸۷) یکی‌گوی (۸۷) یک زفان (۱۹۰) یاود (۱۹۴) ملاحظات دستوری و لغوی این متن در هنگام معرفی مجلد دوم در فصلی مبسوط و جداگانه به اطلاع می‌رسد.



سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

فرهنگ و شاهنامه

شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی به راستی ارجمندترین و برگزیده ترین گنجینه فرهنگ و ادب زبان پارسی است و به قول اهل سخن اگر شاهنامه نمی بود زبان پارسی با همه آثار منشور و منظوم بدیع و مایه ورش اینهمه شکوه و رونق و فروزندی نداشت . شاهنامه امتیازانی بزرگ دارد و به تحقیق هیچ يك از آثار منظوم مشهور جهان بدین درجه کمال و عظمت نیست .

زبانی که امروز بدان تکلم می کنیم علاوه بر واژه هایی که از زبانهای مختلف در آن راه یافته به بسیار کلمات زبان تازی آمیخته شده است . این واژه ها گرچه بر اثر مرور زمان رنگ زبان فارسی پذیرفته و زیر نفوذ قواعد این زبان درآمده است ، اما به هر روی در طی قرون چنان بر زبان ما اثر نهاده که مطالعه و استفاده از کتابهای منشور و منظومی که در قرنهای اولیه پس از هجرت نوشته شده یا به نظم درآمده از این جهت که از زبان تازی کمتر تأثیر پذیرفته و تحول کمتر در آن راه یافته تا اندازه ای دشوار می نماید .

دیگر زبانها نیز از اینگونه تأثیرات برکنار نمانده است فی المثل انگلیسی زبانان آنسان که معانی آثار شاعران معاصر کشور خویش را درمی یابند مفاهیم اشعار شکسپیر را بی آمادگی های ذهنی درک نمی کنند . اما شاهنامه با اینکه عمری درازتر از هزار سال دارد چنانست که گویی پنجاه سال پیش ساخته و پرداخته شده و همه پارسی زبانان حتی آنان که کتاب بسیار نخوانده اند معانی آن را به درستی و روشنی درمی یابند و لذت می برند و این بزرگترین و گویاترین نشان کمال و زیبائی و سادگی این اثر ارجمند است که آنهمه معانی بلند و فخیم در قالب چنان کلمات شیرین و دلنشین و ملایم جای گرفته که همگان به خواندن و شنیدنش عشق می ورزند و جان را تازه می دارند .

بیشتر پارسی زبانان را در زمان های گذشته عقیده بر این بود که نیت و همت فردوسی بر آن بوده که از آوردن واژه های تازی در شاهنامه پرهیز کند . این تصور و گفته ، چنان زبان زد و سایر شده بود که برخی کسان که واژه های زبان پارسی و تازی را نیکو از یکدیگر باز نمی شناختند باور داشتند که کلمات عربی اگر هم در شاهنامه آمده باشد شماره اش از بیست

یا سی افزون نیست .

از دیرباز چند تن از پارسی زبانان به برشمردن واژه های تازی این کتاب ارجمند کوشیده اند، اما تحقیقات وولف دانشمند یهودی نژاد آلمانی در این باره از همه کوشندگان جامع تر و دقیق تر است و درست تر . این مرد بزرگ که به فردوسی و شاهنامه اش عشق می ورزیده هجده سال عمر خود را بر سر این کار نهاده ، عده واژه هایی را که در شاهنامه آمده با دقت و حوصله تمام برشمرده و شمرده است که هر کلمه چند بار بکار رفته ؛ مجموع حروف شاهنامه چند است و هر حرف چند بار آمده است .

کتابی که ولف درباره شاهنامه پرداخته در سال ۱۹۳۵ میلادی به مناسبت جشن هزارمین سالگرد فردوسی از طرف دولت آلمان و ادارات فرهنگی آن کشور انتشار یافته است . این کتاب که ۹۱۱ صفحه بزرگ دارد از نظر مقدار مطلب تقریباً برابر و هم حجم شاهنامه است . بنابر آنچه ولف برشمرده شاهنامه از ۸۸۲۵ کلمه جدا گانه ، اعم از اسم خاص و اسم عام و فعل و صفت و دیگر اقسام کلمه ترکیب یافته است . از مجموع این کلمات ۸۶۵ آن تازی و بقیه پارسی اصیل است . بعضی از کلمات عربی يك بار، و برخی چون: اثرو رعنا دو بار، بعضی چون: اقلیم، زاهد و نجار چند بار و بالاخره برخی مکرر بکار رفته است .

به سال ۱۳۱۳ شمسی که جشن هزاره فردوسی برپا شد گروهی از مستشرقان بزرگ سراسر جهان در تهران واندکی بعد در طوس گرد آمدند و خطابه هایی پرمایه ایراد کردند که آن خطابه ها و سخنرانی های دانشمندان ایرانی پس از مدتی در کتابی که اکنون نایاب است انتشار یافت .

عشق به فردوسی و شاهنامه اش بعضی از کسان را برانگیخت که به نوعی در بزرگداشت این سراینده بزرگ که به راستی چنانکه گفته اند دفترش سند ملیت ماست شرکت جویند . حاج محمد رمضانی مدیر کتابفروشی خاور که نیک مردی متدین و اهل و امین بود و با کتاب انس و الفت تمام داشت بر این اندیشه شد که به منظور استفاده بیشتر دوستداران شاهنامه به چاپ فرهنگ این اثر فخیم همت گمارد . از دکتر رضا زاده شفق یاری جست . این استاد دانشمند دعوتش را پذیرفت و طبع کتاب در همان سال به پایان رسید .

کتاب فرهنگ شاهنامه که در سال کورش کبیر (امسال ۱۳۵۰) به وسیله انجمن آثار ملی انتشار یافته چاپ دوم همان کتاب است با این تفاوت که در چاپ جدید :

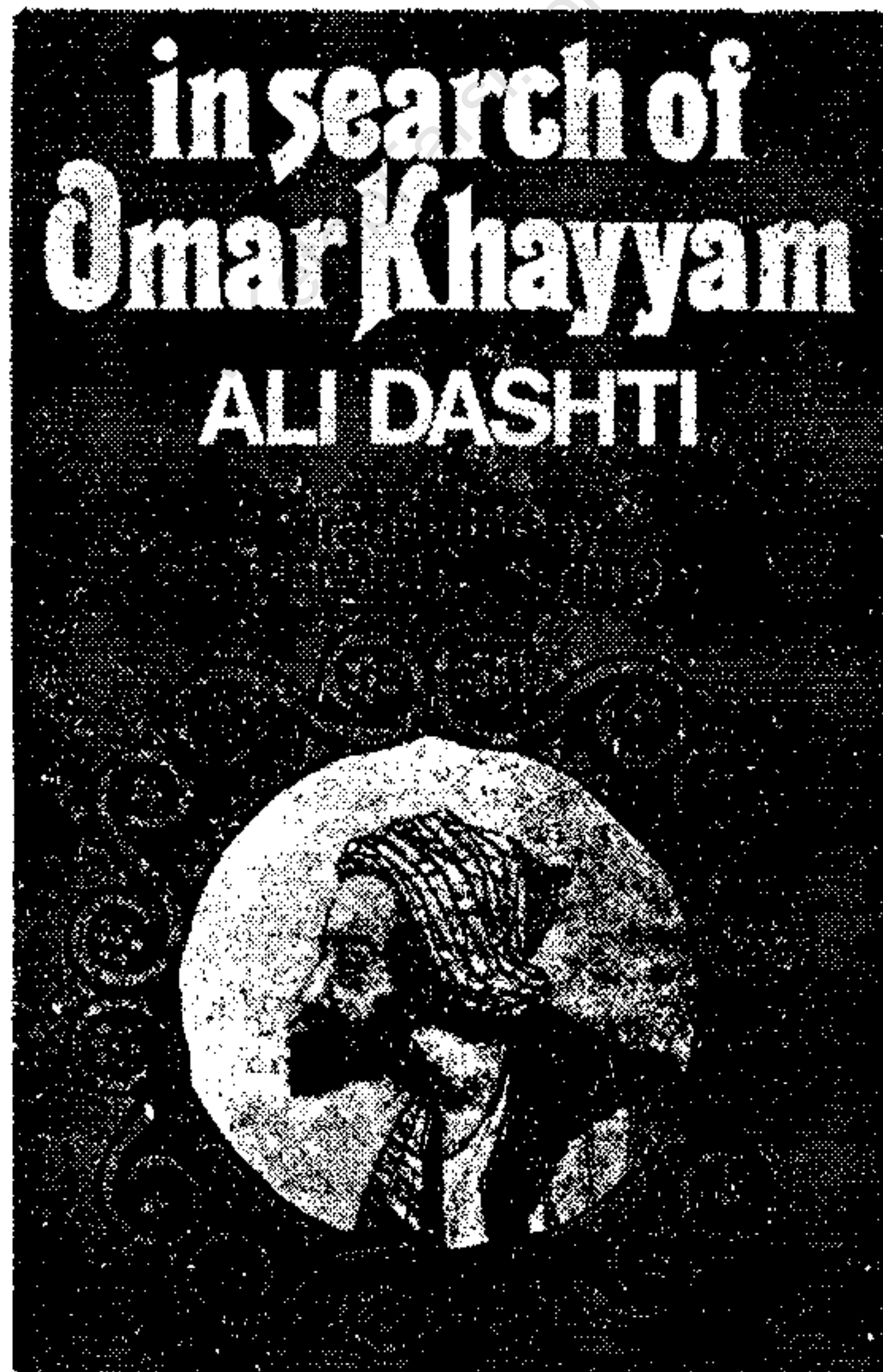
- ۱ - لغتهای بیشتری نقل و معنی شده .
- ۲ - تقریباً تمام لغات عربی شاهنامه در آن جمع آمده .
- ۳ - جز از لغتهای مشکل لغاتی نیز از نظر جالب بودن یا اشاره به استعمال و قدمت یا افزوده شدن به ذخیره زبان فارسی در آن وارد شده .
- ۴ - برای هر لغت، از شاهنامه و در اغلب موارد بیتی هم از سایر سراینده گان بروجه شاهد درج شده .

گفتنی است که در تنظیم و تصحیح این فرهنگ دکتر مصطفی شهابی استاد دانشگاه نیز با استاد رضا زاده شفق که اکنون در دل خاک آرمیده است همکاری و مددگاری کرده و سهمی از کمال و آراستگی این کتاب مدیون همت اوست .

دمی با خیام

اهل مطالعه و ادب می‌دانند یکی از تألیفات علی دشتی کتاب نفیس و ارجمند «دمی با خیام» است. این کتاب اخیراً باهتمام الول ساتن استاد دانشگاه ادینبورگ به زبان انگلیسی درآمده و به طهران رسیده است. افتخاری است که اثر نویسنده‌ای معاصر به زبانی جهانی منتشر شود آن هم اثری تحقیقی با فکری بدیع.

تألیفات تحقیقی دشتی درباره شاعران بزرگ ایران، و همچنین مقالاتش که قسمتی بنام «سایه» مکرر چاپ شده هیجان بخش است، زنده است، گیراست، لطیف است، و یادگاری جاویدانی از فرهنگ و ادب فارسی در این عصر است. متعناالله بطول بقاءه.



شرکت سهامی سازمان آب منطقه‌ای تهران

تا پایان آذرماه ۱۳۵۰

آب تهران - آب رسانی

حجم کل آب خام برداشت شده از منابع شرق و غرب تهران در حدود ۲۰۱۶ میلیون متر مکعب بشرح زیر بوده است :

آبگیر بیلقان ۱۴۴۳ میلیون متر مکعب

تونل آبرسانی سد فرحناز پهلوی ۵۱۹ « «

چاههای عمیق غرب تهران ۵۴ « «

با مقایسه رقم مشابه سال قبل مقدار آب خام برداشت شده در حدود ۱۱ درصد افزایش یافته است .

مقدار آب خام فرستاده شده به تصفیه خانه‌ها ۱۷۴۷ میلیون متر مکعب بوده و بقیه به مصارف صنعتی و جنگل‌کاری رسیده است .

تصفیه خانه و آزمایشگاهها

حجم کل آب تصفیه شده‌ایکه بمخازن شهر فرستاده شده در حدود ۱۷۲۱ میلیون متر مکعب می‌باشد .

در آزمایشگاههای شیمی، باکتریولوژی، بیولوژی و طبی سازمان آب تهران ۳۴۰۰۰ آزمایش بر روی ۱۸۰۰۰ نمونه آب و سایر نمونه‌ها انجام گرفته است .

شبکه و انشعاب

با نصب ۲۳۱۴۰۰ انشعاب جدید تاکنون تعداد کل انشعابات به ۴۲۳۱۷۰۰ رسیده است .

لوله‌گذاری و توسعه شبکه

کارتکمیلی لوله‌گذاری بتنی خط دوم آب خام بقطر ۲ متر و خط دوم آب تصفیه شده بقطر ۱۸۵ متر ادامه دارد .

کارهای لوله‌گذاری فولادی و چدنی و دوکتیل در مناطق مختلف شهر ادامه دارد و طول لوله‌گذاری در مدت ۹ ماه در حدود ۶۰ کیلومتر میباشد .

ساختمان مخازن و تلمبه خانه‌ها

کار ساختمان مخزن منظریه پائین باتمام رسیده است و کار ساختمان مخزن سرویس آب تصفیه شده تصفیه خانه شماره ۳ قریب باتمام است .

کار ساختمانی توسعه مخزن نیاوران و توسعه مخزن شماره ۱۳ در دست اجرا میباشد با ساختمان و توسعه این مخازن در حدود ۹۲۰۰۰ متر مکعب به ظرفیت مخازن موجود تهران اضافه خواهد شد . کار ساختمان تلمبه خانه مخزن شماره یک باتمام رسیده است و کار ساختمان تلمبه خانه‌های مخازن شماره ۱۴ یوسف آباد و تلمبه خانه تصفیه خانه شماره ۳ و تلمبه خانه مخزن منظریه پائین در دست اجرا می‌باشد .

توسعه تصفیه خانه دوم (کن)

عملیات ساختمانی و نصب دستگاههای قسمت دوم تصفیه خانه باتمام رسیده و تصفیه خانه جهت تصفیه ۸ متر مکعب آب در ثانیه آماده می‌باشد .

فهرست نویسندگان و مندرجات مجله یغما

در سال ۱۳۵۰ (مجلد بیست و چهارم)

۲۶۹-۳۴۱		آگاه - غلامرضا :	
۴۱۴-۴۷۶		قطعه‌ای از مرحوم فرساد	۴۳۰
۳۴	خودگزین	ادیب برومند :	
۲۱۸	نفرین پدر	بینوای جوانمرد	۴۷۵
	بحرالعلومی - دکتر حسین :	ادیب طوسی - دکتر محمد رضا :	
۲۱۴-۲۸۸	شرح غزلی از حافظ	صاحب‌الندير	۳۵۹
	بقائی نائینی - جلال :	اسلامی ندوشن - دکتر محمد علی :	
۸	گره کچی	بهشت یا زندان	۳۰۸ - ۶۴۹
۱۷۶	نامردم		۵۲۲ - ۵۸۱
۵۴۰	عدل فاروق	افشار - ایرج :	
	بیانی - دکتر شیرین اسلامی :	جوهر نامه نظامی	۳۵
۱۷-۸۲	چنگیز و مرگ	مشروطیت و تقی زاده	۳۰۶
	پژمان بختیاری - حسین :	افشار خوری - حاج علی :	
۱۴۶-۲۴۴	سوک‌های پیایی	آداب شلنم‌کاری در خور	۳۶۹
۲۶۶	اقتضای حافظ	اقبال - بانو معظمه کریمی :	
۴۰۷	آسایش	نقش دل	۱۶
۴۳۰	تاریخ وفات دکتر شفق	امیری فیروزکوهی :	
۶۶۳	پاکی	سماور	۶
	پرتو بیضائی - حسین :	یار یکرو	۲۰۶
۳۶۲	آن ذره	ای مسلمانان	۴۱۶
	تجربه کار - دکتر بانو نصرت :	غریب	۷۴۲
۵۱۳	ادبیات ایران در قرن ۱۳	امیری - دکتر منوچهر :	
	تجربه کار - همایون :	تحول لغات فارسی	۵۳۰
۳۵۲	آینده تاریخ	امین - سید حسن :	
	تقی زاده - سید حسن (مرحوم) :	دکتر قاسم غنی	۵۹۹
۶۵	صفحه‌ای از تاریخ مشروطیت	باستانی پاریزی - دکتر محمد ابراهیم	
		دیداری از رومانی	۹-۷۲-
			۱۶۷-۲۱۹

توئلی - فریدون :

حکایت
تار گیسوان
کنج
زنک النکوها
شعر من
وسوسه
تیمار دوست
غم پائیز
آواز قوها
بهشت غلامان
بهار

جمالزاده - سید محمد علی :

وفات دکتر معین
نامه ای از علامه قزوینی
وفات دکتر احمد فرهاد

حکیم - دکتر عباس :

بوی تو
ماهی رمیده

حمیدی - دکتر مهدی :

پیامی به دو استاد
کرم پيله

دامادی - دکتر سید محمد :

سفر در وطن

دبیرسیاقي - دکتر محمد :

لطیفه

دشتی - علی :

نامه ای به روزنامه اطلاعات
نامه ای به روزنامه کیهان

رضا - پروفیسور فضل الله :

۳۲۱ دروگر
رضائی - دکتر جمال :
۵۲۸ خزان
رضوانی - دکتر محمد اسمعیل :
۶۲ سالگرد وفات مرحوم فرزاد
رعدی آدرخشی - دکتر غلامعلی :
۳۳۲ ملال
۳۹۱ ستایش کورش
۴۵۸ فردای جنگ
۵۱۸ عشق اگر حکم نراند
۵۸۰ جرعه نوش
۶۵۳ کاروان شوق
۷۰۸ عاشقان دهکده

ریاحی - دکتر محمد امین :

۱۹۳ سرچشمه های مضامین حافظ

زرین کوب - دکتر عبدالحسین :

۲۵۷ شیخ صنعان
۴۴۹ فرهنگ ایران و مسئله استمرار

ساشادینا - عبدالعزیز :

۹۷ تانزانیا

سامانی - خلیل (موج) :

۲۶ نومید
۱۰۸ چشمه امید
۲۹۲ خیال موشکاف

سقاوتی - حسین :

۶۷۱ گذشته پرستی

سعیدی - دوشیزه بتول :

۱۱۴ قصه گو

۱۳

۷۱

۱۵۶

۲۱۳

۲۶۸

۳۳۴

۴۵۷

۵۲۰

۵۹۸

۶۶۴

۶۹۹

۳۷۱

۳۹۶

۴۹۴

۲۰۵

۶۷۰

۲۶۷

۳۳۱

۵۵۹

۱۶۲

۶۵۴

۷۱۰

شاهانی - خسرو :	۱۰۹	فلسفی - نصرالله :	۵۸۹
نامه‌ای به حبیب یغمائی		بازآ	۶۴۱
شعار - دکتر جعفر :	۱۵۷	شاه عباس چگونه در گذشت	
اصلاح املاى فارسى	۴۲۶	فیاض - علی اصغر :	۴۲۶
رفع اشتباه		خانه وحشی در بافق	
شهریار - دکتر محمد حسین :	۳۰۸	کیانپور - دکتر غلامرضا :	
شهر طهران		سیر تمدن از دریچه تاریخ	۳۳۵
شهیدی - دکتر سید جعفر :	۱۳۷	کوثری - علی اکبر :	
هم بستگی‌های تمدن اسلامی	۲۰۷-۲۷۷	مناقب العارفین افلاکی	۶۰۷
دیداری از قاهره	۴۱۹-۴۱۸	کیوان - سید مجتبی :	
		رئیس الازهر در اصفهان	۳۴۹
صاعد - محمد علی :	۴۲	کیوان - مصطفی :	
نشان آشنائی		نوروز	۷۰۱
صدارت - دکتر علی (نسیم) :	۴۶۷	کیوان - محمد :	
هدیه دوست	۷۲۱	تغییر خط	۳۵۱
بادپیمائی		گلبن - محمد :	
صدیق - دکتر عیسی :	۴۸۹	تاریخ روزنامه نوبهار	۲۰
وفات دکتر شفق		ماجرای قتل میرزا آقا خان کرمانی	۲۳۲
طباطبائی - سید محمد محیط	۷۳۴	گلچین معانی - احمد :	
دیده‌ها		غزل	۲۱
عمادی - کاظم :	۱۶۳	معین‌الدین چشتی	۱۷۷
طنز يك زاغچه		گلشن آزادی :	
فتحی - نصرت‌الله :	۳۰۳	نزنیم	۷۳۴
اقبال آذر		ماحوزی - مهدی :	
فرامرزی - عبدالرحمن :	۴۰۱-۴۶۰	واژگونی ارزشها	۷۴۰
بزرگترین شاعر ایران...	۶۵۶	محبوبی اردکانی - حسین ،	
فرامرزی و شعر نو		قتل ناصرالدین شاه	۳۶۳
فرزین - عبدالحسین :	۶۳۵	جلوس مظفرالدین شاه	۳۶۳
مرتبه		نامه‌ای از رالین سن	۶۶۵

۴۵۶	زکورش تا آریامهر	محبوب - دکتر محمد جعفر :	
	هویدا - دکتر رحیم :	۲۹۳	سعدی و حافظ
۲۳۹	دهات دزمار	۲۵۳	نتیجه‌های علمی
۷۳۶	پل خداآفرین		محقق - بانو نوش آفرین انصاری :
	یغمائی - اقبال :	۲۲-۷۵-۱۴۲	سفر صلح به سرزمین آفتاب
۴۳	ماروکا	۵۹۰	نظر اروپائیان درباره سعدی و حافظ
۲۹۷	نان رزین بر سفره آهنین		مساعد - علاءالدین :
۳۷۷-۴۳۱	ویس و رامین	۳۴۰	شکوفه
۶۱-۶۷۵	سلیمان زاده عشق	۴۰۰	بازوی توانا
۶۲۸	انتقاد		مصفا - دکتر امیر بانو :
۷۳۰	لوط	۲۸۳	جوامع الحکایات
	یغمائی - ابوالقاسم (طغرا) :		معتضدی - دوشیزه مهیندخت :
۲۶۱-۲۶۳	دو قطعه شعر	۴۸۲	پرواز هما
	یغمائی - پروانه		معیری - رهی (مرحوم) :
۶۵۵-۷۰۷	رباعی	۶۰۷	مردم هنری
	یغمائی - حبیب		منشی کرمانی (مرحوم)
۱	سخنی درباره شاهنامه	۳۶۸	مولود علی
۶۱	مهر بانی‌ها و دلجوئی‌ها		موقر بالیوزی - حسن :
۱۲۹	سعدی شیرازی	۱۰۲	جونز ایرانی
۱۸۰	حق شناسی مردم بندرعباس	۶۸۱	متیو آرنلد
۲۳۰	شاه و شاعران		وجدانی - عبدالحسین :
۲۳۱	پدر بزرگ و نوه‌اش	۱۴	لاله رخ
۲۵۹	دومین کنگره تحقیقات ایرانی		وجدانی - محمد :
۲۶۰	سلامی دیگر به خور		یک احساس
۳۸۵	از کورش تا آریامهر	۵۵۲	وکیل - علی :
۵۴۲	یادبود ذکاءالملک فروغی		شکوه
۵۷۷	آئین سخنوری	۶۹۱	وهمن - دکتر فریدون :
۷۴۴	ایرج افشار		تاریخچه ساختمان...
۷۴۶	پایان سال بیست و چهارم	۳۸۳	همایی جلال‌الدین :
	یغمائی - حکمت عبدالکریم :		دوره بیست ساله یغما
۲۶۷	رباعی	۱۳۶	
۴۸۷	افق		

فهرست کتابهای معرفی شده

در مجلد بیست و چهارم

۱۱۹	ذخیره خوارزمشاهی	۳۸۳	آثار باستانی و تاریخی لرستان
۵۰۷	رباعیات عمر خیام	۳۱۷	ارمغان ادب
۵۰۸	رموز نیک بختی	۶۳۳-۶۹۳-۷۴۸	انس التائبین
۵۶۶	سخن و سخنوران	۳۱۹	انتشارات انجمن آثار ملی
۵۰۷	سرزمین پادشاهان	۵۰۷	انتشارات شرکت ملی نفت
۵۱	سرزمین قزوین	۳۱۵	البداء والتاریخ
۵۰۷	سرگذشت پادشاهان	۱۲۴	البلدان
۵۶۷	سفر ونیزیان در ایران	۱۸۶	تاریخ بیداری ایرانیان
۳۱۷	شادی و امید	۲۴۹	تاریخچه ساختمانهای ارگ سلطنتی
۵۰۷	شاهنشاهی ایران	۳۱۷	تاریخ تمدن اسلامی
۶۹۷	شناخت اسناد تاریخی	۲۴۵	تحقیقات سرحدیه
۷۵۳	فرهنگ شاهنامه	۵۷	تقویم البلدان
۴۶۴	فلسفه و عرفان اسلامی	۶۲۸	تناور درخت خراسان
۱۸۸	کویر اندیشه	۱۲۳	جام جهان بین
۵۰۷	گوشه ای از سیمای تاریخ	۳۱۷	جغرافیای اقتصادی
۵۰۸	متن لوحه کورش	۵۶۴	جغرافیای هرات
۵۰۷	مجله بررسی های تاریخی	۵۶۸	حقوق آب
۵۶۵	مجله خاطرات	۳۱۷	خوشنویسان افغانستان
۳۱۷	مکتب عرفان سعدی	۵۶۷	داستان ها و قصه ها
۱۹۲	مقالات م . امید	۵۶۶	دانش و خرد فردوسی
۲۵۲	نای هفت بند	۵۰۳	دردربار شاهنشاهان ایران
۱۹۱	نظری بتاریخ آذربایجان	۵۶۷	درباره کلیله و دمنه
۵۰۸	نگین سخن	۳۱۷	دفتر صهبا
۳۷۷-۴۳۱-۴۹۷	ویس و رامین	۷۵۵	دمی با خیام
۵۶۸	یادنامه ابوالفضل بیهقی	۵۰۷	دوازده مقاله
۵۱	یادنامه تقی زاده	۵۰۹	دورنمایی از فرهنگ
۵۶۸	یادنامه نظام و اقتصاد	۴۴۵	دوره راهنمای تحصیلی
		۳۱۷	دیوان قدرت
		۴۴۱	دیوان یحیی ریحان

فهرست تصاویر

صفحه		صفحه
اعضاء انجمن اسلامی در قاهره	۳۸۰-۴۲۰	امیری فیروز کوهی
نامه از دکتر حمیدی	۳۳۱	دهات دزمار
دکتر محمد معین	۳۶۸	تافرانیا
شاهنشاه آریامهر	شماره مهر ۱۳۵۰	برمزار سعدی
خاندان شاهنشاهی		داودی
محمد علی فروغی	۵۴۲	جامع مصر
نمونه نسخه های سعدی	۵۴۵ تا ۵۵۷	استاندار در خور
خط محمد وجدانی	۵۶۲	تیمسار علی والی
سید احمد رضوی	۵۸۸	جمعی از شاعران
شاه عباس کبیر	۶۴۳	فرزندان شایسته
خط قاجاری	۷۲۲	اقبال آذر - فتحی
پل خدا آفرین	۷۳۸	نامه از تاجکستان
ایرج افشار	۷۴۴	نامه از دکتر حمیدی
خیام	۷۵۵	سفارت ایران در رومانی

نیما

مجله ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر مؤسس: حبیب نیما

تأسیس در فروردین ۱۳۲۲

سر دبیر: بانو دکتر نصرت تجربه کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره: شاه آباد - خیابان ظهیر الاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران: سی تومان - تك شماره سه تومان

در خارج: سه لیره انگلیسی



شرکت سهامی بیمه ملی

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تلفن ۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶
تهران

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه اداره مرکزی : ۸۲۹۷۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

خسارت اتومبیل ۸۲۹۷۵۷ خسارت باربری ۸۲۹۷۵۸ مدیرفنی : ۸۲۹۷۵۵

نشانی نمایندگان :

۲۴۸۷۰ - ۲۳۷۹۳	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی
۳۱۲۹۴۵ - ۳۱۲۲۶۹	«	«	آقای شادی
۸۲۲۰۸۴ و ۵ و ۶	«	«	دفتر بیمه پرویزی
۸۲۹۷۷۷	«	«	آقای شاهکدیان
۲۱۷۶ - ۲۷۹۷	«	آبادان	دفتر بیمه ذوالقدر
۳۵۱۰	«	شیراز	دفتر بیمه ادیبی
۳۹۳۲۵۸ - ۳۱۸۲۱۲	«	تهران	دفتر بیمه مولر
۸۲۳۲۷۷ و ۸	«	«	آقای هانری شمعون
۸۳۱۸۱۷	«	«	آقای علی اصغر نوری
۸۲۲۵۰۷ - ۸۲۴۱۷۷	«	«	آقای دستم خردی

صندوق پس انداز بانک ملی ایران

امسال نیز میلیونها تومان به بیش از چهارصد هزار نفر از دارندگان حسابهای پس انداز عادی - در گردش و بازنشستگی جایزه میدهد:

ده جایزه ممتاز و بزرگ به نسبت پانصد برابر موجودی آخر سال

اولین جایزه	۲,۵۰۰,۰۰۰ ریال
دومین جایزه	۲,۴۰۰,۰۰۰ ریال
سومین جایزه	۲,۲۰۰,۰۰۰ ریال
چهارمین جایزه	۲,۰۰۰,۰۰۰ ریال
پنجمین جایزه	۱,۸۰۰,۰۰۰ ریال
ششمین جایزه	۱,۶۰۰,۰۰۰ ریال
هفتمین جایزه	۱,۴۰۰,۰۰۰ ریال
هشتمین جایزه	۱,۲۰۰,۰۰۰ ریال
نهمین جایزه	۱,۱۰۰,۰۰۰ ریال
دهمین جایزه	۱,۰۰۰,۰۰۰ ریال

و چهارصد هزار جایزه دیگر

امسال از هر ده حساب پس انداز بانک ملی ایران اعم از پس انداز عادی - در گردش و بازنشستگی عمومی یک حساب حتماً برنده جایزه خواهد شد. جوایز بالا بکسانی تعلق میگیرد که در آخر اسفندماه ۱۳۵۰ موجودی حساب آنها از یک هزار ریال کمتر نباشد.

صندوق پس انداز بانک ملی ایران

استفاده از این آخرین فرصت توصیه میشود.

فروشگاه فردوسی

در خدمت مردم

بفروشگاه فردوسی اطمینان کنید :
و قبل از خرید ، از فروشگاه فردوسی دیدن کنید بصره شماست .

فروشگاه فردوسی

در خدمت مردم

آقایان شیک پوش همیشه لباسهای خود را به فروشگاه فردوسی سفارش میدهند. دوزندگان با تجربه سفارشات مشتریان محترم را در کوتاهترین مدت طبق مدلهای روز آماده و تحویل مینمایند .

فروشگاه فردوسی

در خدمت مردم

خانمهای شیک پوش تهرانی لباسهای خود را از بوتیک فروشگاه فردوسی تهیه مینمایند. از بوتیک زیبای فروشگاه فردوسی، مرکز در طبقه سوم، دیدن فرمائید .

فروشگاه فردوسی

در خدمت مردم

صرفه جویان تهرانی میوه مورد احتیاج خود را از فروشگاههای فردوسی مرکز ، بهجت آباد ، میدان ونک . و قلهک خریداری می کنند
برای مبارزه باگران فروشی با ما همکاری کنید .



در آستانه انتشار

آشنایی با علم اقتصاد

نوشته لودویگ اچ . مای

ترجمه علی اصغر هدایتی

دومین کتاب از مجموعه « جامعه و اقتصاد »

زیر نظر ناصر پاکدامن

از این مجموعه قبلاً منتشر شده است ،

« اصول علم سیاست » اثر موريس دوورژه

ترجمه ابوالفضل قاضی

منتشر خواهد شد ،

« خاور میانه ، نفت و قدرتهای بزرگ » اثر بنجامین شوادران

ترجمه عبدالحسین شریفیان

شرکت سهامی کتابهای جیبی ایران



از میان جوائز کتاب یونسکو

این جوائز بما تعلق گرفت :

● **آنالیز ریاضی** تألیف دکتر غلامحسین مصاحب

« بهترین کتاب در زمینه تحقیقات و علوم در سطح عالی »

● **گریز از آزادی** اثر اریش فروم ترجمه عزت الله فولادوند

● **اصول علم سیاست** اثر موریس دوورژه ترجمه ابوالفضل قاضی

« دو ترجمه ممتاز » در رشته علوم اجتماعی

شرکت سهامی کتابهای جیبی

یکی از سه جایزه « نشر بهترین کتابها از لحاظ فن چاپ »

فروشگاه جی بی ۱ خیابان شاهرضا ۱۷۴

فروشگاه جی بی ۲ خیابان وصال شیرازی ۲۸



منتشر خواهد شد

بهار و ادب فارسی

(در دو جلد)

مجموعه ۸۰ مقاله از ملک الشعرای بهار

به کوشش محمد گلبن

و مقدمه دکتر غلامحسین یوسفی

شرکت سهامی کتابهای جیبی



منتشر شد

از صبا تا نیما

تاریخ یکصد و پنجاه سال ادب فارسی

در دو جلد و چهار کتاب

با ۱۴۶ تصویر و ۱۰ فهرست

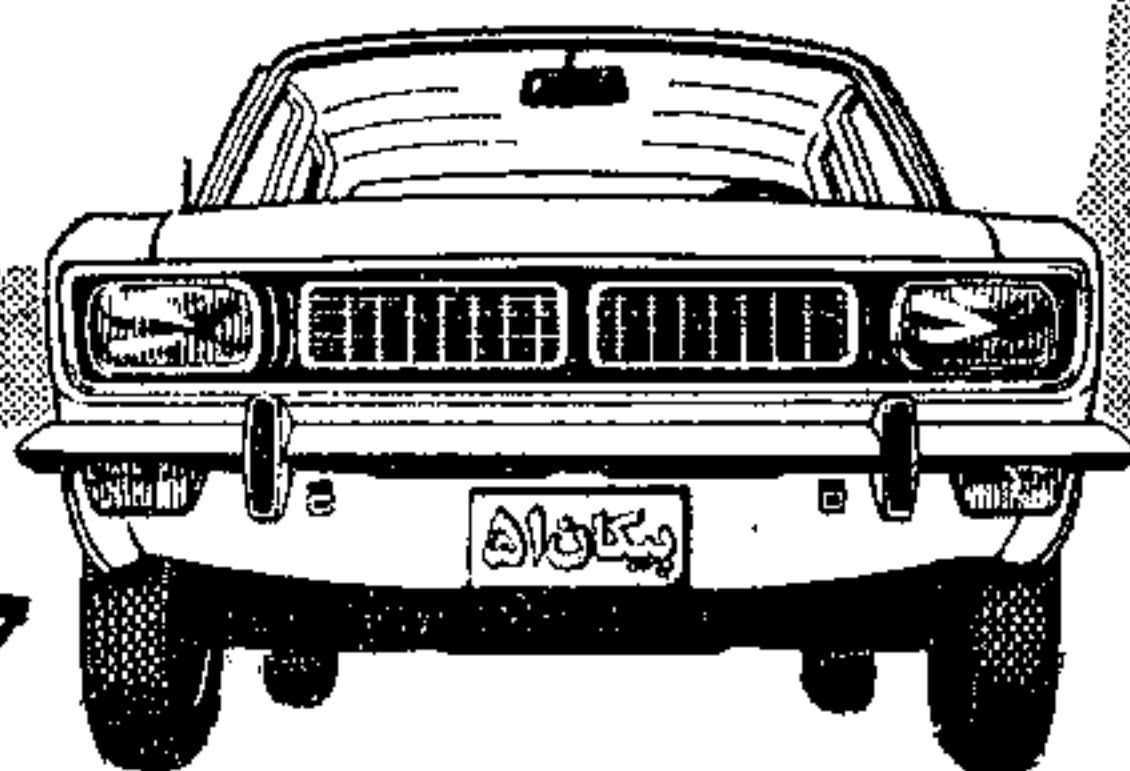
تألیف یحیی آرین پور

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان وصال شیرازی ، شماره ۲۸ ، تهران

نوروز امسال

بلیط دو قلوی با مرغ و ماهی
پولدارت کنه امسال الهی



جایزه قهرمان شانس: یک دستگاه پیکان ۵۱



گفتاوازاين دورووسك نيت

بحث او «عرووس» آسانهاست

همه جاحيت او «فها» ست

«فها» باشاهال بلند پرواوخود، پي مطئن ميان آسياه اووپاست.

با «فها» پرواؤكنيد.

هامبورگ - فرانكفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول
دهران - دوها - دوبي - كراچي - بمبئي - كابل - بغداد - ابو ظبي - كويت



هواپويان ايران





روغن ایرانول :

عمرات و میل شمارا دو برابر میکند